**سخنی دربارۀ لوح غوغا**

**از آثار حضرت بهاءالله**

علاء الدین قدس جورابچی

جون ۲۰۰۸ میلادی

**هوالله**

"جناب غوغای عشق نامۀ دوستی بر مخزن نیستی وارد شد و معانی روحانی آن مسرّت تازه و فرح بی اندازه بخشید. معلوم است دوستان معنوی که در آشیان الهی وطن دارند باید از خاک در گذرند و از افلاک بگذرند قدم از تراب بردارند و در ساحت قدس ربّ الارباب گذارند. این اصحاب را هیچ سدّی حایل نشود و هیچ مغیّری تغییر ندهد. از خمر عشق مدهوشند و از جام شوق بیهوش. مست جمال لایزالند و محو زلال بی مثال. و ظاهر ایشان اگر نار جلوه نماید باطن ایشان به نور دلالت می کند. عالم الفاظ ایشان را از مراتب بلند معنی منع نکند و حجبات مجاز از مواقع حقیقت محجوب نسازد. به پر توکّل پرواز نمایند و به جناح عزّ توحید در هوای قدس تجرید سیر کنند. وانگهی حرکت عوالم تفرید به قلب راجع است و قلب پاک لطیف را بی باکی در لسان و بیان کثیف ننماید. « ما درون را بنگریم و حال را ما برون را ننگریم و قال را »

بر خود آن جناب معلوم است که این اصحاب معروف چه قدر امورات مکروه را مرتکب هستند. در وادی نفس سالکند و در بادیۀ غفلت ماشی. به هوی سخن می گویند و درتیه ضلالت سلوک نمایند.

ای غوغای عشق سخن جان را به گوش جان بشنو تا در سبیل جانان جان و دل در بازی و در کوی دوست سراندازی. تا بی سر سرافرازی و بی دل بخروشی و بی‏خمر بجوشی و بی لسان به سروش آیی و از این گلخن ظاهری به گلشن های عزّ الهی میل فرمایی.

ای بلبل به باغ دل جا گیر و بر شاخ گل مقرّ گزین. ای هدهد به مدینۀ سبا باز گرد. ای یوسف از سجن تن بدرآ. ای خلیل از نار نفس بگذر و به فاران عشق وارد شو. تا در این ظلمت ایام مثل نور برافروزی و کمر خدمت بر بندی و به جان و دل طوف مدینۀ گل نمائی. این است ثمر وجود.

إذا ً فَانْشَقْ رائِحَـةَ المعانی مِن قُمُص ِالمعنوی لِتَجِدَ رَوائِحَ البقاءِ عَن یَمَنِ الوفاءِ وَ تَکونَ مِنَ المقدّسینَ فی أُمّ الکتابِ مِن قَلَم القُدْرة علی لوحِ العِزّة بِالحَقّ ِمکتوبا. والتّکبیرُ علیکَ وَ عَلَی الَّذِینَ تَتَّبِعوکَ فی امرِ مولاکَ و کانوا مِنَ المُحسِنینَ فی اللّوح مسطوراً. ۱۵۲"

**فهرست**

موضوع نخست: مکان و زمان نزول لوح و چگونگی امضاء حضرت بهاءالله در پایان آن.

موضوع دوم: جناب غوغای عشق، که بود؟

موضوع سوم: « مَن یُظهِرُ هُ الله » ، موعود بیان.

موضوع چهارم: مدّعیان "مَنْ یُظْهِرُهُ اللّهی" در دور بیان، پس از شهادت حضرت باب.

موضوع پنجم: مطالعۀ لوح غوغای عشق(مندرج در مجموعۀ "حدیقۀ عرفان"، آثار قلم اعلی و الواح مبارکهء حضرت عبدالبهآء - صص ۶۶ و ۶۷ - از انتشارات مجلّهء عندلیب – ۱۵۱ بدیع - کانادا) در نُه بخش.

**موضوع نخست: مکان و زمان نزول لوح و چگونگی امضاء حضرت بهآء الله در پایان آن.**

این لوح به احتمال بیشتر، در اوایل ورود حضرت بهاءاللّه به شهر ادرنه به اعزاز و در پاسخ به عریضهء میرزا غوغا، از قلم آن حضرت نازل شده است.

امضای حضرت بهاءاللّه در ذیل این لوح عدد"۱۵۲" است که به منزلۀ امضاء در پایان آثار و الواح نازلۀ اوّلیّه آمده است و مراد از آن کلمۀ "بها" است، چنان چه حروف آن به حساب ابجد از راست به چپ شمرده شود، بدین گونه:

 **}ب = ۲ هـ = ۵ الف = ۱ : ۱۵۲{**

**موضوع دوم: جناب "غوغای عشق" که بود؟**

مراد، میرزا عبدالله درویش شاعر متخلّص به غوغا است که از بابیان و نیز از مدّعیان مَنْ یُظْهِرُهُ اللّهی بعد از شهادت حضرت باب بود.

جناب فاضل مازندرانی در کتاب "اسرار الآثار"، حرف غ ص ۴۲۷ چنین می نویسد:

«غوغاء - درویش بابی شاعر غوغا تخلّص مقیم کرمانشاه بود و از مقام ابهی خطاب به او است، قوله: "هوالله. نامۀ دوستی بر مخزن نیستی وارد شد. . . » الخ و از مدّعیان بابیّه بعد از هیکل نقطة البیان می باشد و بالاخره کور و منفور شد و از میان رفت چنان که در رسالۀ ردّیّۀ عمّه مسطور می باشد" انتهی

توضیح آن که مراد از "رسالۀ ردّیّۀ عمّه" رساله‏ای است با نام "تنبیه النّائمین" در پاسخ به لوح حضرت عبدالبهاء خطاب به عمّه شان، شاه سلطان خانم، معروف به "لوح عمّه" مندرج در جلد دوم مکاتیب ص ۱۶۸ تا ۱۸۶.

این رسالۀ ردّیّه در ظاهر نوشتۀ نامبرده است که ازلی ها او را "عزّیّه خانم" می خواندند، اما در واقع به قلم میرزا احمد امین الاطبّاء رشتی ازلی نگاشته شده و از سوی ازلی ها چاپ و منتشر گردیده است. تاریخ نگارش این رسالۀ ردّیّه به درستی روشن نیست و چنان که در مقدّمۀ نگاشته شده وسیلۀ ناشر آن آمده، بین سالهای ۱۳۰۹ هـ. ق. (سال صعود حضرت بهاءالله) و ۱۳۲۲ هـ . ق. (سال در گذشت شاه سلطان خانم، نویسندۀ صوری آن) بوده است.

باری، در رسالۀ تنبیه النّائمین، ص ۲۶ در بارۀ "غوغا" چنین آمده است "از جملهء مدّعی ها، میرزا عبداللّه متخلّص به غوغا که مردی نطّاق و مجلس آرا بود که شخص بیانش بنان تحریر و لسان تقریر از دست و زبان عارف و عامی می ربود و گفتار سحر آگینش غبار ملالت و کسالت را از آینۀ خاطر عالی و دانی می زدود، او نیز مبتلا به نتیجۀ ادّعای خود گردید، از دو دیده کور و از معاشرت احباب خود مهجور و منفور شد".

جناب فاضل مازندرانی در کتاب "ظهور الحق " جلد سوم ص ۴۰۵، چنین می نویسد:

"در کرمانشاه جمعی از بابیان می زیستند و برخی از مؤمنین قزوین و غیره نیز برای فرار از خطر تدریجاً مها جرت کردند. و از معاریف آن جمع میرزا عبدالله شاعر غوغا تخلّص بود که در زمرۀ عرفا و دراویش قرار گرفته، اشعار نیک می سرود".

جناب ابوالقاسم افنان در کتاب "عهد اعلی" ص ۶-۴۸۴ ، چنین آورده است:

"میرزا عبدالله متخلّص به غوغا شاعری مورد تکریم و احترام در دستگاه شاهزاده های قاجار و ندیم و مؤانس آنها در خلوت و جلوت بود. برای اوّلین بار، اسم امر و ظهور حضرت باب را از زبان ملّا حسین باب الباب در چمن رادکان شنید (محلی است در چهار فرسخی = ۲۴ کیلومتری) مشهد. او در آن وقت، ملازم و منادم حمزه میرزا حشمت الدّوله بود و ملّاحسین که بر حسب دعوتی که از او شده بود، به اردوی حشمت الدّوله رفته بوده، به تبلیغ غوغا همّت گماشت و او نیز به دیانت بابی گروید و بعداً مدّعی مقام مَنْ یُظْهِرُهُ اللّهی شد. در اوقاتی که در کرمانشاه در خدمت دستگاه حکومت عمادالدّوله بود، نبیل اعظم گذارش به کرمانشاه افتاد و میرزا عبدالله را ملاقات کرد. غوغا، او را از سفر بغداد منع کرد و به او گفت، از طرف میرزا یحیی صورتی انتشار یافته که یک نسخه از آن به دست من رسیده است. ازل می خواهد شما و من و چند نفر دیگر از اصحاب را به قتل برساند».

حضرت بهاء الله در بارۀ میرزا غوغا در کتاب بدیع ص ۲۶۱ چنین می فرمایند: "دیگر نمی دانم که میرزا غوغا چه ارتکاب نموده که به این قسم بغضش در قلوب امثال او (مراد، میرزایحیی ازل) جا گرفته به شأنی که در رسائل در ردّ او می نویسند. بسا از نفوس اند که در غلبات ذوق و شوق کلماتی می گویند ایشان هم سخنی ذکر نموده اند دیگر نباید به این شدّت در صدد هتک حرمت عباد باشند. بترسید از خدا و قلوب عباد او را میازارید. هیچ امری از امثال شما ظاهر نشده که فی الجمله رایحۀ حق از او استشمام شود...".

توضیح آن که، کتاب بدیع نازله از قلم حضرت بهاء الله در ادرنه بسال ۱۲۸۳ هـ . ق. (۱۸۶۵ م.) و در ظاهر از زبان و قلم یکی از احبّای مجاورین یعنی آقا محمّدعلی تنباکو فروش اصفهانی و در پاسخ به نامۀ آکنده از افترائات و اعتراضات و اظهارات بی پایه و اساس میرزا مهدی رشتی ازلی قاضی شیعیان ایرانی در اسلامبول است.

به نوشتۀ فاضل مازندرانی در جلد پنجم کتاب اسرار الآثار زیر لغت "هادی": "میرزا مهدی گیلانی لاهیجانی در اصفهان اقامت داشته و تحصیل علوم می کرد و معتاد به شرب و غیره بود و با آقا محمّد علی تنباکو فروش معهود معاشرت یافت و در طهران بابی شد و هنگامی که میرزا اسدالله اصفهانی با حاجی میرزا حیدرعلی عازم ادرنه بودند، او نیز عزم کرد و به لباس درویشی در آمد و در اسلامبول حاجی میرزاحسینخان سفیر ایران و ایرانیان از ملاقاتش مسرور شدند. و سیّد محمّد اصفهانی بابی ازلی معروف در آن جا بود و او را ملاقات و ازلی نمود و بر آن داشت که نامه ای ردّ آمیز نسبت به مقام بهاء الله به آقا محمّد علی نامبرده فرستاد و جمال ابهی از قول آقا محمّد علی، کتاب بدیع صادر فرمود. . . "

 **موضوع سوم: مَنْ یُظْهِرُهُ الله، موعود بیان**

مَثَل حضرت باب اعظم مَثَل یحیی تعمید دهنده پیش از ظهور حضرت مسیح است. هم چنان که یحیی در بیابان یهودیّه هویدا شد و یهودیان را مخاطب ساخت و گفت: " توبه کنید زیرا ملکوت آسمان نزدیک است (۱) و آنان را با آب توبه، تعمید داد و پاک و پاکیزه از رنگهای آفرینش، آماده برای درک ظهور مسیح و دخول در ملکوت آسمان پروردگار نمود، حضرت باب اعظم نیز مردمان را در بیابان بیان به آمدن مظهر ظهور خدا، مَنْ یُظْهِرُهُ الله یعنی بهاء الله، مژده داد و ایشان را برای دیدار رویش و ادراک امرش و پیروی از آئینش آماده ساخت.

 حضرت بهاءالله در این باره می فرماید :"یا مَلأَ الإِبْن قد أَرْسلنا إِلیکم یوحنّا (یحیی تعمید دهنده) مَرَّةً أُخْریٰ. إِنَّه نادیٰ فی بَرِّیَّةِ البیان یا خَلْقَ الأَکْوان طَهِّروا عُیونَکُمْ قَدِ اقْتربَ یومُ المُشاهَدةِ و اللِّقاء ثُمَّ یا ملأَ الإِنْجیل أَنِ اعْمُروا السَّبیل قَدِ اقْتربَ الیومُ الَّذی فیه یَأْتِی الرَّبُّ الجَلیل أَنِ اسْتَعدِّوا للدُّخولِ فی المَلکوت" (۲) – مضمون فارسی: "ای عیسویان، یوحنّا را دیگر بار به سوی شما فرستادیم. او در بیابان بیان آواز در داد که ای جهانیان، چشمها را پاکیزه نمائید، زیرا روز دیدن و دیدار نزدیک است. و ای مسیحیان، راه را هموار سازید، زیرا روز آمدن پروردگار بزرگ بر در است،پس خود را برای دخول در ملکوت آماده کنید.

حضرت باب در مقام بشارت به حضرت موعود « مَنْ یُظْهِرُهُ الله» (کسی که خداوند او را ظاهر می کند) می فرماید: "از ظهور بیان کُلّشیء در ظلّ نقطۀ اوّلیّه مبعوث شدند. هر کس مقبل شد در کفّ فضل و اثبات ثابت می گردد و هر کس سر جوی منحرف در کفّ عدل فانی می گردد الی یوم مَنْ یُظْهِرُهُ الله که او است میزان و امر او است میزان و احوال او است میزان و کلمات او است میزان و دلالات او است میزان. ما یُنسَبُ إلی المیزانِ میزانٌ."(۳)

هم چنین:" ای اهل بیان نکرده آن چه اهل قرآن کردند که ثمرات لیل(۴) خود را باطل کنید. اگر آن چه که مؤمن به بیان هستید در حین ظهور آیات او گفتید الله رَبُّنا و لانُشْرِکُ به أَحداً و إِنَّ هذا ما وَعَدَنا الله مِنْ مَظْهَرِ نَفْسِه لَنْ نَدْعو مَعَهُ شَیئاً و به آن چه بر او هستید اطاعت او کردید ثمرۀ بیان را ظاهر کرده اید و الّا لایق ذکر نیستید نزد خداوند. ترحّم بر خود کرده اگر نصرت نمی کنید مظهر ربوبیّت را محزون نکرده که ظاهر می شود بمثل آن که من ظاهر شدم." (۵)

نیز:" ملخّص این باب آن که مدّ نظر بیان نیست الّا به سوی مَنْ یُظْهِرُهُ الله. زیرا که غیر او رافع او نبوده و نیست. چنان چه مُنزل او غیر او نبوده و نیست. و بیان و مؤمنین به بیان مشتاق ترند به سوی او از اشتیاق هر حبیبی به محبوب خود".(۶)

هم چنین."ظهور الله در هر ظهور که مراد از مشیّت اوّلیّه باشد بهاءالله بوده و هست که کلّ شیء نزد بهاء او لاشیء بوده و هستند. . . ولی مراقب ظهور بوده که قدر لمحه فاصله نشود مابین ظهور و ایمان کلّ من آمن بالبیان. . . کسی عالم بظهور نیست غیرالله. هر وقت شود باید کلّ تصدیق به نقطۀ حقیقت نمایند و شکر الهی بجا آورند". (۷)

نیز: "گویا مشاهده می شود که هیچ نظمی در او داده نمی شود از بعد الّا آن که احلی و انظم از نظم اوّل می گردد. طوبی لمن ینظر الی نظم بهاءالله و یشکر ربّه فانّه یظهر و لا مردّ له من عندالله فی البیان الی ان یرفع الله ما یشاء و ینزل ما یرید. انّه قویٌّ قدیر."(۸)

هم چنین: "و هم چنین هر مقعدی محلّ یک نفس سزاوار است که خالی گذارند. زیرا که دیده می شود که در بیت خود مَنْ یُظْهِرُهُ الله هم این قسم ظاهر است که از مقعد آن منع می نمایند او را چون که نمی شناسند او را لاحترام او باسم او. ولی او می شناسد کلّ را و می خندد بر عبادی که از برای اسم او این نوع اعظام و احترام ملاحظه می نمایند ولی یوم ظهور او از او محتجب می مانند با نیّات خود".(۹)

نیز "قسم به ذات اقدس الهی جلّ و عزّ که در یوم ظهور مَنْ یُظْهِرُهُ الله اگر کسی یک آیه از او شنود و تلاوت کند بهتر است از آن که هزار مرتبه بیان را تلاوت کند... و بدان که در بیان هیچ حرفی نازل نشده مگر قصد شده که اطاعت کنند مَنْ یُظْهِرُهُ الله را که او بوده مُنزل بیان قبل از ظهور خود."(۱۰)

 هم چنین: "قُلْ إِنَّما القِبْلَةُ مَنْ نُظْهِرُه مَتیٰ یَنْقَلِبْ تَنْقَلِبْ إِلی أَنْ یَسْتَقِرَّ." (۱۱) ـ یعنی: بگو که قبله همان کسی است که ما او را ظاهر خواهیم کرد. هرگاه جا بجا شود قبله نیز جابجا می گردد تا سر انجام در جایی جایگزین شود.

نیز آن حضرت اشاره به سال "۹" که سال ولادت آئین حضرت بهاءالله در سیاه چال طهران است کرده و می فرماید: "فی سَنَةِ تِسْع کُلَّ خَیرٍ تُدْرکون"(۱۲)

**یاد داشت های موضوع سوم:**

۱- انجیل متی- باب۳ – آیۀ ۲

۲- لوح پاپ- آثار قلم اعلی- جلد اوّل (کتاب مبین) - خط زین المقربّین ص ۴۳.

۳ - کتاب بیان - باب ۱۳- از واحد ۲.

۴ - از زمان شهادت حضرت باب تا ظهور مَنْ یُظْهِرُهُ الله.

۵- کتاب بیان - باب ۷- از واحد ۲.

۶- کتاب بیان – باب ۳ - از واحد ۳.

۷- کتاب بیان - باب ۱۵ - از واحد ۳.

۸- کتاب بیان - باب ۱۶ - از واحد ۳.

۹- کتاب بیان - باب ۱ - از واحد ۹.

۱۰- کتاب بیان - باب ۸ - از واحد ۵.

۱۱-کتاب بیان عربی - باب ۷ - از واحد ۸.

۱۲- کتاب بیان عربی - باب ۱۵- از واحد ۶.

**موضوع چهارم: مدّعیان مَنْ یُظْهِرُهُ اللّهی در دور بیان، پس از شهادت حضرت باب**

حضرت عبدالبهاء در خطابی برای بهائیان مجتمع از زائرین، مسافرین و مجاورین چنین می فرماید: " بعد از شهادت حضرت باب ۲۵ نفر ادّعا کردند که مظاهر حقّ اند یعنی هر یک ادّعا کردند که مَنْ یُظْهِرُهُ الله موعود می باشند و جمال مبارک به یکی از ایشان فرمود اگر دریاهای سرور را می نوشیدی نباید کسی بر لبانت اثری ببیند. امّا بیچاره متنبّه شد و زمین را با محاسن و مژگانش جاروب کرد. و سبب غفلتش این شد که در عالم رؤیا جنّتی دید و از آن پرسید. گفتند بهشت موسی است. و جنّتی دیگر بزرگ تر از آن دید و گفتند این جنّت عیسی است. و جنّت سوم از آن محمّد اکبر از دوم. و چهارم برای حضرت باب اکبر از سوم بود. و جنّت پنجم دید که اکبر از کلّ بود. و آن جنّت حضرت خودش بود و رؤیا را حقیقت پنداشت و خود را از اهل مراقبه و کشف انگاشت" (کتاب اسرار الآثار- جلد چهارم - حرف "ظ" ص ۳۰۴)

حضرت ولیّ امرالله در توقیع قرن احبای شرق، نوروز ۱۰۱ بدیع ، در این باره چنین می فرماید:

"در خلال این احوال انقلاب داخله منضمّ به لطمات خارجه گردید و باعث غیبت و هجرت جمال ابهی وحیداً فریداً به جبال کردستان در مدت دو سال گشت. علامات اوّلیّۀ محاربه با اصل شجرۀ الهیّه متدرّجاً آشکار شد و رایات متشابهات در هر گوشه و کنار مرتفع گردید و رائحۀ حسدی بوزید که به شهادت قلم اعلی از اول بنای وجود عالم تا حال چنین غلّ و بغضائی ظاهر نشده و نخواهد شد. اَعلام نفاق مرتفع گشت و اخلاق حزب بابی به درجه ای تدنّی نمود که اغیار جسور گشتند و مدّعیان محبّت ذیل امرالله را به اعمال نا لایقه ملوّث نمودند. به فرمودۀ جمال ابهی هر نفسی مَحمِلی بست و به هوای خود خیالی نمود. به شهادت مرکز عهد و پیمان بیست و پنج نفر از اصحاب و احباب جسورانه در عراق و ایران عَلَم استقلال بر افراشتند و ادّعای مقام مَنْ یُظْهِرُهُ اللّهی نمودند. شخص موهوم که خود را جالس بر مسند نقطۀ بیان می پنداشت در این طوفان جدید مضطرب و هراسان و منزوی و مخفی از انظار و به اغواء و اتّفاق سیّد لئیم اصفهانی که او را شهید اعظم نامیده در بغداد و کربلا اعمال شنیعۀ قبیحه ای را عامل که قلم از وصفش عاجز....نار حبّ الهی در سنین اوّلیّۀ اقامت جمال قدم در عراق عرب در نتیجۀ این فضایع و اعمال و هجرت و غیبت آن مظهر جلال به کلّی مخمود و امراللّه مهجور و دشمنان مسلّط و اصحاب در اشدّ اضطراب و در نهایت ذلّت و مسکنت و مورد طعن و شتم دشمنان و بیگانگان...." (ص ۵۹ تا ۶۲ چاپ - مؤسّسۀ ملّی مطبوعات امری – ۱۲۳ بدیع)

برخی از مدّعیان مَنْ یُظْهِرُهُ اللّهی عبارتند از:

۱- شیخ اسماعیل اصفهانی.

۲- سیّد بصیر هندی.

۳- میرزا اسدالله خوئی ملقّب به "دیّان" از سوی حضرت باب.

۴- ملّا شیخ علی ترشیزی ملقّب به "عظیم" از سوی حضرت باب.

۵- سیّد علّاو.

۶- میرزاحسین قطب نی ریزی.

۷- حاج میرزا موسی قمی.

۸- حاجی ملّا هاشم کاشی.

۹- حسین میلانی.

۱۰ - نبیل زرندی، ملّا محمّد.

۱۱ - میرزا عبدالله درویش شاعر متخلّص به غوغا.

( نقل از کتاب "عهد اعلی"، زندگانی حضرت باب - تألیف: ابوالقاسم افنان )

**موضوع پنجم: مطالعۀ لوح غوغای عشق در نه بخش به شرح زیر:**

بخش نخست: " هوالله ـ جناب غوغای عشق، نامۀ دوستی بر مخزن نیستی وارد شد . . ."

بخش دوم: " بر خود آن جناب معلوم است. . . "

بخش سوم : " ای غوغای عشق، . . . "

بخش چهارم: " ای بلبل، . . . "

بخش پنجم: " ای هدهد، . . . "

بخش ششم: " ای یوسف، . . . "

بخش هفتم: " ای خلیل، . . . "

بخش هشتم: " تا در این ظلمت ایّام . . . "

بخش نهم: " اذاً فَانْشَق رائحةَ المعانی . . . "

**بخش نخست**

**"هوالله ـ جناب غوغای عشق نامۀ دوستی بر مخزن نیستی وارد شد و معانی روحانی آن مسرّت تازه و فرح بی اندازه بخشید. معلوم است دوستان معنوی که در آشیان الهی وطن دارند باید از خاک در گذرند و از افلاک بگذرند قدم از تراب بردارند و در ساحت قدس ربّ الارباب گذارند. این اصحاب را هیچ سدّی حایل نشود و هیچ مغیّری تغییر ندهد. از خمر عشق مدهوشند و از جام شوق بیهوش. مست جمال لایزالند و محو زلال بی مثال. و ظاهر ایشان اگر نار جلوه نماید باطن ایشان به نور دلالت می کند. عالم الفاظ ایشان را از مراتب بلند معنی منع نکند و حجبات مجاز از مواقع حقیقت محجوب نسازد. به پر توکّل پرواز نمایند و به جناح عزّ توحید در هوای قدس تجرید سیر کنند. وانگهی حرکت عوالم تفرید به قلب راجع است و قلب پاک لطیف را بی باکی در لسان و بیان کثیف ننماید.**

**« ما درون را بنگریم و حال را ما برون را ننگریم و قال را »**

در این جا، مراد و مفهوم گفتار حضرت بهاء الله این است که: دوستان معنوی یعنی، مؤمنان را شایسته و سزاوار این است که به فرمودۀ آن حضرت در کلمات مکنونه: در سبیل قدس چالاک شوند و بر افلاک انس قدم گذارند قلب را به صیقل روح پاک کنند و آهنگ ساحت لولاک (\*) یعنی درگاه والای پروردگار نمایند. و به سخن دیگر، به دل و جان، یک معراج روحانی و یک سیر و سیاحت معنوی به سوی معشوق حقیقی یعنی مظهر ظهور الهی و مشرق وحی یزدانی پیش گیرند و به درگاه ارجمند او در آیند. و آن چنان از شراب عشق او مدهوش و از دیدار روی او مست و بی هوش گردند که از همه چیز جز او آزاده و وارسته و منقطع شوند و هیچ چیز از اشیاء دنیوی و امور ظاهری، باز دارنده و مانع و رادع آنان در این طریق نگردد. و این مؤمنان با این صفات و اوصاف، اگر در ظاهر،گفتار و کردار شان مانند نار، سوزنده و ناخوش آیند باشد، ولی در باطن، چون نور روشنی بخشنده و خوش آیند است و مورد قبول و پذیرش خداوند. زیرا به قول مولانا در مثنوی:

"گر حدیثت کژ بود معنیت راست آن کژی لفظ مقبول خداست ") دفتر سوم بیت ۱۷۱ (

"نوشته اند که بلال حبشی که کنیه اش ابو عبدالله و از مؤمنان پیش گام و در زمرۀ مستضعفان و از عوام النّاس شمرده می شد، مؤذّن و خزانه دار بیت المال پیامبر اسلام گردید. او به سبب لکنت و کند زبانی، نمی توانست کلمات را به هنگام اذان بخوبی ادا کند.

------------------------------------------------------------------------------------------------------------

(\*) ـ ساحت لولاک یعنی: درگاه والای خداوند – اشاره به این حدیث قدسی است که خداوند در شب معراج، در بارگاه خود، حضرت محمّد را به این خطاب مخاطب ساخت: " یا محمّد اَنتَ الحبیبُ و اَنا المحبوبُ و لَولاکَ لَما خَلَقتُ الافلاکَ " یعنی: ای محمّد تو حبیب منی و من محبوب تو. و اگر تو نبودی، این آسمانها را نمی آفریدم.

از این رو مورد سرزنش و ریشخند ظاهر بینان قرار می گرفت که به قول مولانا می گفتند:

" ای نبیّ و ای رسول کردگار یک مؤذّن کاو بود افصح، بیار" (مثنوی دفتر سوم بیت ۱۷۴)

پیامبر اکرم از این طعن و عیب جویی نا خرسند بود و می فرمود، غلط خواندن بلال بهتر است از فصاحت و درست خواندن دیگران. بلال حبشی از جمله در خواندن کلمۀ " أشهَدُ " در اذان، شین را سین تلفّظ می کرد و " أسهَدُ " می گفت. و حضرت رسول در پاسخ به خرده گیری خرده گیران، می فرمود: " سینُ بِلالٍ عنداللّه شینٌ "،یعنی: تلفّظ سین بلال در پیشگاه خدا، شین محسوب می شود" (نقل به مضمون و کوتاه شده از شرح جامع مثنوی معنوی- دفتر سوم ص ۶۵ تألیف کریم زمانی)

حضرت بهاءالله در لوح شیخ معروف به لوح ابن ذئب در این باره چنین می فرمایند: " حضرت بلال حبشی چون عملش مقبول افتاد سین او از شین عالم سبقت گرفت ". (ص ۵۶ مؤسّسۀ ملّی مطبوعات امری ۱۱۹ بدیع)

و هم چنین آورده اند که حسین بن منصور بیضاوی، معروف به حلّاج (متولّد در ناحیۀ بیضاء در فارس و پرورش یافته در عراق)، عارف و صوفی نامی در قرن سوم هجری قمری (دهم میلادی)، در زمان مقتدر خلیفۀ عبّاسی به فتوای فقهای قشری و ظاهر بین بغداد، دستگیر و سالیانی چند زندانی گردید. سرانجام، حلّاج در سال ۳۰۹ هـ. ‌ق. (۹۲۲ م.) پس از شکنجه و عذاب بسیار به دار آویخته و خاکستر جسدش نیز پس از سوزانیدن، به رودخانۀ دجله ریخته و یا به قولی، به باد، داده شد. به گفتۀ مولانا:

 "چون قلم در دست غدّاری بُوَد بی گمان منصور، بر داری بُوَد" (مثنوی – دفتر دوم)

 جرم و گناه او این بود که عقاید و افکاری عارفانه داشته و در حال وجد و شور و جذبه نیز، با صدای بلند فریاد: إنّی أَنَا الحقّ، بر می آورده و به: لَیسَ فِی جُبَّتی إلّا الحَقّ، گویا می شده که به ظاهر مخالف شریعت و آن سوی فهم و درک مردم زمانه و از دیدگاه ظاهراندیشان نشانۀ بارز کفر و بی دینی او، بوده است. در حالی که عقاید و افکار و سخنان فروتنانۀ او، براستی، گویای محویّت و فنا و نیستی او در برابر وجود لایزال ذات الهی و دلیل عرفان و ایمان و ایقان او به آفریدگار جهان هستی، بوده است. از این رو به اعتقاد حلّاج، بر آورندۀ آواز " إنّی أنَا الحَقّ"، برای مثال، در حقیقت خود خداوند است که چون نایی در نای وجود او می دمد. باری، به قول مولوی:

"وربگوید کفر، دارد بوی دین ور به شکّ گوید، شکش گردد یقین" (مثنوی - دفتر اوّل)

و به گفتۀ حافظ:

"گفت آن یار کزو گشت سرِ دار بلند جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد"

و نیز به سرودۀ شیخ محمود شبستری عارف قرن هفتم و هشتم هجری قمری:

"روا باشد أنا الحَقّ از درختی چرا نبود روا از نیک بختی" (مثنوی گلشن راز)

در این جا نا گفته نماند که غزل معروفی که در آثار مبارکه بارها آمده، از سروده های منصور حلّاج است و آن این است :

" ای عشق منم از تو سرگشته و سودایی واندر همۀ عالم مشهور به شیدایی"

" در نامۀ مجنونان از نام من آغازند زین پیش اگر بودم سر دفتر دانایی"

" ای باده فروش من، سرمایۀ جوش من ای از تو خروش من، من نایم و تو نایی"

" گر زندگیم خواهی، در من نفسی دردم من مردۀ صد ساله، تو جان مسیحایی"

" اوّل تو و آخر تو، ظاهر تو و باطن تو مستور ز هر چشمی، در عین هویدایی"

باری،حضرت بهاءالله سپس در ادامۀ کلام بدین مضمون و مفهوم چنین می فرمایند که، مؤمنان در این معراج روحانی و سیر و سیاحت معنوی، بایستی با پر توکّل، یعنی امید و اعتماد به خدا و واگذاری امور به او و نیز با بال توحید، یعنی اعتقاد به یگانگی خدا در ذات و صفات و افعال،در هوای تجرید،یعنی انقطاع و وارستگی از اغراض و خواهش های دنیوی و آمال و آرزوهای اخروی، هر دو و سر انجام در پی آن، در فضای تفرید،یعنی به قلب و فؤاد خود را فراموش کردن و فقط خدا را دیدن و نه احوال، بلکه تنها محوّل الاحوال را در نظر داشتن، سیر و حرکت نمایند. وانسان مؤمن چون به این مقام و مرتبت والا و ارجمند واصل گردد، بی باکی در زبان و بیان یعنی به کار بردن الفاظ و کلمات و مَجازات به ظاهر ناپسند و ناگوار او، نبایستی دلیل و نشان آلودگی و ناپاکی قلب و درونش، شمرده شود. از این رو به فرمودۀ آن حضرت:

 " ما درون را بنگریم و حال را ما برون را ننگریم و قال را"

توضیح آن که: در این جا اشارۀ حضرت بهاء الله به دعوی مَنْ یُظْهِرُهُ اللّهی میرزا غوغا و دیگران است که به فرمودۀ آن حضرت در کتاب بدیع، چنان که در شرح احوال او نوشته آمد، " در غلبات ذوق و شوق "، بر زبان رانده‏اند.

باری، این بیت با جابه جایی دو مصرع آن در دفتر دوم مثنوی در داستان موسی و شُبان آمده که کوتاه شدۀ آن چنین است:

**انکار کردن موسی علیه السّلام بر مناجات شُبان،**

"دیـــــــــــــد موســــــــــــــی یـک شُبانــــی را بـه راه کــــــــو هــــمی گفت ای کریم و ای اله

تــــــــو کجایـی تــــــــا شــــــــوم من چــاکرت چارُقت دوزم کنـــــــــــم شــــــــــانـــــــه ســـــــرت

جـــــــامــه ات شویـــــــم، شپشهایت کشم شیـــــــــــر پیـشت آورم، ای مــــــــــــــــــــــــــحتشـم

دستــــــکت بـــــــــوسم بـــــــــــمالم پـــــــــــــایــکت وقـت خواب آیــد، بـــــــروبم جایـــــــــــکت

ای فــــــــــــــــــــدای تــــــــــو همه بُـــــــــــــــــزهای مـن ای بیـــــــــــادت هَـــــــــی هی و هَیهای مــن

زاین نمط بیهوده می گفت آن شبان گفت موسی، با که اَستت ای فلان؟

گفت، بــــــــــــــــا آن کس که ما را آفرید ایـن زمین و چرخ ازو آمـــــــــــد پــــــــــــــدیــــــــــد

گفت موسی، های بس مُـــــــــدبِر شدی خــود مسـلمان نــــا شده کافـــــــــــــر شـــــــــدی

این چه ژاژست و چه کفرست و فُشار پــــــنبه یـــی انـــــــدر دهــــــــــــان خــــــــــــــود فِشــار . . .

شیــــــــــر او نــــــــــوشد که در نشو و نـــماست چارُق او پوشـــــــــد که او محتاج پــاست . . .

گفـــــت، ای موســــــــی دهانــــــــــــم دوختـی وز پشیمـــــــــــــــانــی تـــــــــــــــو جانــــــم سوختــــــــی

جامــــــــــــــه را بــــــــــــــــــدرید و آهـی کــرد تفت ســـــــــر نـهاد انـــــــــــــــدر بیـــــــــــــابان و بــــــــــــرفـــــت"

**عِتاب کردن حقّ تعالی با موسی علیه السّلام از بهر شُبان**

"وحــــــــــــــــــــــــی آمــــــــــد سـوی موسـی از خدا بــــــــــــــــندۀ مــــــــــــــا را زمـــــــــــــــــــــا کــــردی جـدا

تـــــــــــــــــــــو بــــــــــــــرای وصل کــــــــــــــــردن آمــدی نـــــــــــــــــــی بــرای فصل کـردن آمـدی . . .

هــــــــــــــــــر کســـــــــــی را سیــــــــــــرتـی بنهاده ام هــر کســی را اصطلاحـی داده ام . . .

در حــــــــــــــقِ او مـــــــــــدح و در حـقِّ تو ذمّ در حــقِ او شهد و در حقِّ تـو سمّ . . ."

"**مـــــــــــــــــــا زبـــــــــــــان را نــــــــــنگریم و قـــال را مـــــــــــــا درون را بـــــــــــــــــنگریم و حــال را" (\*)**

نـــــــــــــــــــــاظر قـــــــــــلبیــم، اگـــــــــــــــر خاشع بـود گــر چــــــــه گفتِ لفظ، نــا خاضع رود

زانکِ دل جـــوهر بود، گفتن عرض پس طُفیل آمد عرض، جوهر غرض . . .

ملّت عشق از همه دین ها جداست عاشقان را ملّت و مذهب خداست...

**وحی آمدن به موسی علیه السّلام در عذر آن شبان،**

بعد از آن در سرِّ موســی حق نهفت رازهـایـــــــــــــی کـان نمـی آیـد بـــــــــــــــگفت...

بعد ازین گر شرح گویــم، ابــــــــلهی است زانــک شــرحِ ایـن، ورای آگهی است

گــر بـــــــــــــگویـم عـقل ها را بــــــــــــر کنـــــــــــــــــــد ور نــویســــــــــــــــم بـــــــــــس قلم ها بـــــــشکند

چونک موسی این عتاب ازحق شنید در بیــــــــــابـــــــان از پـــــــــی چوپـــان دویـــــد . . .

عـــــــــــــــــاقبت دریافـــــــــــت او را و بــــــــــــــدیــــــــد گفت مـــژده دِه که دستــوری رسید

هیـــــــــــــچ آدابـــــــــــــــــی و تـــــــــــرتیبـــــــــــی مــــــــــجو هـر چــه می خواهد دلِ تنگت، بــگو...

(مثنوی معنوی - مولانا جلال الدین رومی - از روی چاپ رینولد نیکلسون - به اهتمام عبدالحمید مشایخ طباطبائی- نشر طلوع )

**" معانی برخی از لغات در شعر مولانا"**

شُبان یا شَبان = چوپان.

چارُق (ترکی) = کفش - پاپوش.

عِتاب = سرزنش – ملامت.

هَی هَی = عجب عجب - چه شگفت - سخت عجیب .

هَیهای = هیاهو - شیون و فریاد.

نَمَط = روش - گونه - طرز - طریقه.

اَستت = هستت (مصدر: اَستن = هستن).

های= کلمهء تأسّف است یعنی: افسوس - دریغ - وای.

مُدبر = عقب رونده - نافرمانی کننده - رخ برتافته از حق - بد فرجام و اقبال برگشته.

ژاژ = گیاهی است خار دار و سفید رنگ و بی مزه و خود رو که شتر هم آن را نمی خورد و مصرفی به جز سوختن ندارد - و مجازاً یعنی: سخنان بیهوده و هرزه - سخن پوچ و بی معنی - یاوه.

فُشار = بیهوده گویی - هذیان - کفر گویی - دشنام (عامیانه است).

تَفت = گرم - سوزان - گرمی - حرارت - روشنی - پرتو.

طُفَیل یا طُفِیل = در اصل نام شخصی بوده که ناخوانده به مجالس سور و شادمانی می رفته و او را طُفیل العَرایس می گفتند - مهمان ناخوانده – کسی که ناخوانده همراه مهمانی به مجالس سور و شادمانی می رفته- اَنگل - در این جا مجازًا به معنی وسیله و تابع است.

 (\*) - "ما که حق تعالی هستیم به زبان و گفتار مردمان کاری نداریم، بلکه با قلب و درون آنان کار داریم. ]مستند به حدیث: إِنَّ اللهَ لا یَنْظُرُ إلیٰ صُوَرِکُمْ وَ أَمْوالکُمْ وَ لکِنْ یَنْظُرُ إلیٰ قُلوبِکُمْ وَ أَعْمالِکُمْ. "همانا خداوند ننگرد به صورت‏ها و دارایی شما، بل نگرد به دل‏ها و رفتار شما"[ )کتاب شرح جامع مثنوی معنوی - دفتر دوم - ص ۴۴۵ - تألیف: کریم زمانی - کتاب احادیث مثنوی - تألیف: بدیع‏الزمان فروزانفر(

**بخش دوم**

**"بر خود آن جناب معلوم است که این اصحاب معروف چه قدر امورات مکروه را مرتکب هستند. در وادی نفس سالکند و در بادیۀ غفلت ماشی. به هوی سخن می گویند و در تیه ضلالت سلوک نمایند".**

از این بیان، مراد پندار و گفتار و کردار میرزا یحیی ازل و هواداران اوست. میرزا یحیی ازل برادر ناتنی و از حضرت بهاءالله سیزده سال کوچک تر بود و هنگام اظهار امر حضرت باب در شیراز، ۱۴ سال از عمرش می گذشت.

میرزا عبّاس نوری معروف به میرزا بزرگ وزیر نوری، پدر حضرت بهاءالله، شش و به روایتی هفت همسر و پانزده فرزند، ده پسر و پنج دختر داشت و میرزایحیی تنها فرزند از همسر صیغۀ او به نام کوچک خانم کرمانشاهی و یا بروجردی بود.

میرزا یحیی در سال ۱۲۴۷هـ . ق. (۱۸۳۱میلادی) در طهران زاده شد. کوچک خانم به هنگام تولّد میرزایحیی و میرزا بزرگ نوری در هشت سالگی او، در گذشتند و از این رو، حضرت بهاءالله سر پرستی و مراقبت و تعلیم و تربیت او را عهده دار شدند.

حضرت بهاءالله در لوح سلمان، نازله در ادرنه در این باره چنین می‏فرماید: «ای سلمان بلایایم علی‏الظّاهر از قبل و بعد بوده منحصر به‏ این ایّام مدان. نفسی را که در شهور و سنین به ید رحمت تربیت فرمودم بر قتلم قیام نمود. » (مجموعۀ الواح حضرت بهاءالله - چاپ مصر ص ۱۳۱)

حضرت عبدالبهاء در مقالۀ « شخصی سیّاح» در سبب و علّت و به سخن دیگر، در چگونگی و حکمت انتخاب میرزا یحیی به عنوان قائد و رئیس اسمی بابیان از سوی حضرت باب و اشتهار نام وی در السن و افواه، چنین می فرماید : « بعد از فوت خاقان مغفور محمّد شاه (بهاءالله) رجوع به طهران نمود و در سرّ مخابره و ارتباط با باب داشت و واسطۀ این مخابره ملّا عبد الکریم قزوینی شهیر بود که رکن عظیم و شخص امین باب بود. و چون از برای بهاءالله در طهران شهرت عظیمه حاصل و قلوب ناس به او مایل با ملّا عبدالکریم در این خصوص مصلحت دیدند که با وجود هیجان علما و تعرّض حزب اعظم ایران و قوّۀ قاهرۀ امیر نظام باب و بهاءالله هر دو در مخاطرۀ عظیمه و تحت سیاست شدیده اند پس چاره ای باید نمود که افکار متوجّه شخص غائبی شود و به این وسیله بهاءالله محفوظ از تعرّض ناس ماند. و چون نظر به بعضی ملاحظات شخص خارجی را مصلحت ندانستند قرعۀ این فال را به نام برادر بهاءالله میرزا یحیی زدند. باری به تأیید و تعلیم بهاءالله او را مشهور و در لسان آشنا و بیگانه معروف نمودند و از لسان او نوشتجاتی به حسب ظاهر به باب مرقوم نمودند. و چون مخابرات سرّیّه در میان بود این رأی را باب به نهایت پسند نمود. باری میرزا یحیی مخفی و پنهان شد و اسمی از او در السن و افواه بود. و این تدبیر عظیم تأثیر عجیب کرد که بهاءالله با وجود آن که معروف و مشهور بود محفوظ و مصون ماند. » (چاپ آلمان سال ۲۰۰۱ ص ۳۶ و ۳۷)

حضرت ولیّ امرالله در کتاب « قرن بدیع » در این باره چنین می فرماید: "حضرت باب در الواح و آثار مقدّسه به هیچ وجه ذکر جانشین و وصیّ نفرمودند و از تعیین مبیّن کتاب خودداری نمودند زیرا بشارات و وعود مبارکه نسبت به ظهور موعود به درجه ای روشن و صریح و دور مبارک به قدری کوتاه و محدود بود که به هیچ وجه به تعیین وصیّ و یا مبیّن کتاب احتیاج نمی رفت. تنها امری که طبق شهادت حضرت عبدالبهاء در کتاب مقالۀ سیّاح بدان مبادرت گردید همانا تسمیۀ میرزا یحیی از طرف حضرت اعلی به عنوان مرجع اسمی اهل بیان است که به تأیید و صلاحدید حضرت بهاءالله و یکی دیگر از مؤمنین شهیر صورت گرفت تا بدین وسیله انظار تا ظهور حضرت موعود متوجّه شخص غائبی گردد و هیکل انور حضرت بهاءالله بتوانند با سکون و آرامش نسبی به تمشیت امور و اعلاء امر مقدّسی که مورد توجّه و تعلّق خاطر مبارکشان بود اقدام فرمایند ». (چاپ کانادا ص ۸۹)

میرزا یحیی سر انجام در سال ۱۳۳۰ هـ. ق. (۱۹۱۲ میلادی) در هشتاد و چهار سالگی در شهر فاما گوستا در جزیرۀ قبرس دیده از جهان بر بست، در حالی که متظاهر به مسلمانی بود وبه نام یک شاعر ایرانی خوانده می شد. حضرت باب لقب « ازل » را به مناسبت برابری عددی«یحیی» به حساب ابجدی یعنی ۳۸ به او اعطا کردند و ازلی ها او را حضرت ثمره خواندند.

حضرت بهاءالله دربارهء میرزا یحیی و هواداران او از جمله در لوح به اعزاز ملّا عبدالرّزّاق قزوینی نازله در ادرنه چنین می فرمایند:" نفسی نیست که از آن مُلحدین سؤال نماید که در این مدّت کجا بوده اند. ایّامی که این غلام الهی مابین اعدا به انتشار آثار الله و ارتفاع ذکرش مشغول بود رؤسای بیان از خوف جان مستور و با نسوان معاشر بودند قاتَلهُمُ الله. و چون امرالله ظاهر شد بیرون آمده احکامی که کلّ بیان به او محقّق و منوط بوده از میان برداشته اند چنان چه دیده و شنیده اید " (مجموعۀ " اقتدارات"، خط مشکین قلم - چاپ هند ص ۵۲).

حضرت عبدالبهاء در لوح به افتخار حاجی غلامحسین از جمله در این باره چنین می‏فرماید:

هوالله ـ ای بندۀ حق . . . از این گذشته جمیع یار و اغیار حتّی افراد بیانی ها مطّلعند که جناب میرزا یحیی بعد از شهادت حضرت اعلی احباب را امر بر تحریک فتنه نمود و خود تاج درویشی بر سر نهاد و کشکول فقر بدست و پوست طریقت بر دوش از مازندران به این وضع فرار نمود و جمیع یاران را گیر داد و خود در نهایت تقیّه و خفا در مازندران و رشت سیر و گشت می نمود. عاقبت چون جمال مبارک در کمال ظهور و شکوه به بغداد وارد شدند او نیز خفیّاً به لباس تبدیل حاضر. و چون جمال مبارک به سلیمانیّه تشریف بردند او در سوق الشّیوخ بغداد و سماوه و بصره به کفش فروشی مشغول و مشهور بود و چون عودت به بغداد از راه نجف نمود به حاجی علی لاص فروش یعنی گچ فروش معروف بود ابداً ذکری از امر باقی نمانده بود. و چون جمال مبارک مراجعت فرمودند و اعلاء کلمة الله فرمودند و سفر اسلامبول شد و صیت و صوت حقّ جهانگیر گشت و خوف و خطر نماند هر کس از پس پرده برون آمد و میدانی یافت و جولانی کرد. کسی نگفت که ای شهسوار میدان قبریس متظلّل در ظلّ انگلیس تا به حال کجا بودی یازده سال بغداد در چه حفره خزیده بودی بعد از شهادت حضرت اعلی روحی له الفداء چه نصرتی شد و چه استقامتی ظاهر گشت و در مقابل اعدا چه مقاومتی حاصل شد. جز این که به هفت شهید (\*) به اصطلاح توقیع مرقوم گشت. از جمله ملّا جعفر در کاشان و سیّد محمّد ملیح در طهران و دیگران و در آخر هر یک توقیع أَرسِلوا لَنا بِکراً مرقوم بود و هیچ یک هم نیز الحمدلله ارسال ننمود و در لوح مسطور مرقوم گشت: إنَّ الله یُحِبُّ اَن یَراکَ بَینَ ألفَینِ مِنَ الحوریّات. و هر چه ممکن بود تزیید نساء شد از شیراز امّ احمد از تفریش بدری از مازندران رقیّه و از بغداد متعدّد. با وجود این به این ها قناعت نشد حرم محترمۀ حضرت اعلی همشیرۀ ملّا رجبعلی امّ المؤمنین (\*\*) که به نصّ قاطع حضرت اعلی ازدواج جائز نه او نیز تصرّف شد و بعد از چند روز به حاجی سیّد محمّد بخشیده گشت. دیگر نه صدایی نه ندایی نه ذکری ونه ثنایی به کلّی امر حضرت اعلی روحی له الفداء محو و نابود گردید. و اگر جمال مبارک روحی لأحبّائه الفداء از سفر کردستان مراجعت نفرموده بودند والله الّذی لا اله الّا هو اسمی از این امر باقی نمانده بود و جمیع خویش و بیگانه به این شهادت می دهند... و علیک البهآء الأبهی. ع ع ( لوح به افتخار حاجی غلامحسین – منتخباتی از مکاتیب حضرت عبد البهاء ـ جلد چهارم ص ٢١٢-٢٠٧ )

توضیح آن که:

(\*)...هفت شهید به اصطلاح = حضرت باب در کتاب بیان فارسی امور اهل بیان و دلالت و راهنمایی آنان در رابطه با حجّت باقیه یعنی کتاب بیان و آیات مندرج در آن را پس از آن حضرت تا ظهور مَنْ یُظْهِرُهُ الله به عهدۀ "شهدای بیان " واگذار کرده اند. و شهدای بیان در شریعت بیان درحکم علما در آئین اسلام اند. و ایشان را انذار می فرماید که مبادا در ظهور مَنْ یُظْهِرُهُ الله بر او حکم نمایند، همان گونه که علمای اسلام هنگام ظهور آن حضرت بر او حکم نمودند. (باب سوم از واحد دوم کتاب بیان فارسی).

میرزا یحیی ازل، از میان هواداران خود هیجده نفر را به عنوان "شهدای بیان" بر گزید که از جملۀ آنها سیّد محمّد ملیح و ملّا محمّد جعفر نراقی بود و شخص اخیر از قلم حضرت بهاءالله به لقب "اَعرَج" به معنای: لنگ و کسی که پایش بلنگد، ملقّب گردید. از آن رو که نامبرده نه تنها از نظر روحانی پایش لنگش داشته، بلکه از نظر جسمانی و ظاهری نیز چنین بوده است.

نا گفته نماند که حضرت ولیّ امرالله در کتاب قرن بدیع در اشاره به فرجام ناگوار میرزا یحیی ازل چنین می‏فرمایند: "و از هیجده نفسی که بعنوان "شهدا" انتخاب نموده بود، یازده نفر از آنها اعراض کردند و با اظهار ندامت به ساحت اقدس حضرت بهاءالله متوجّه شدند". (چاپ کانادا ص ۴۶۵)

(\*\*) حرم حضرت اعلی - مراد: فاطمه خانم (دختر ملّا حسین روضه خوان اصفهانی بابی)، زوجۀ منقطعۀ حضرت باب است در مدّت اقامت چهار ماهۀ آن حضرت در عمارت خورشید یا عمارت صدر در اصفهان.

**بخش سوم**

**"ای غوغای عشق سخن جان را به گوش جان بشنو تا در سبیل جانان جان و دل در بازی و در کوی دوست سراندازی. تا بی سر سرافرازی و بی دل بخروشی و بی‏خمر بجوشی و بی لسان به سروش آیی و از این گلخن ظاهری به گلشن های عزّ الهی میل فرمایی"**

در این جا، مراد و مقصود حضرت بهاءالله این است که: ای غوغای عشق، سخن از جان و دل بر آمدۀ مرا از صمیم دل و جان بشنو تا در ره جانان، جان و دل در بازی و در کوی دوست سر اندازی. تا بی سر، سر بلند شوی و بی اختیار، بانگ و فریاد بر آری و شراب ناخورده، به جوش و خروش آیی و در عین خموشی، این نغمه و آواز آغاز نمایی و به زبان حال بگویی:

"سر نهادیم به سودای کسی کین سر از اوست نه همین سر که تن وجان و جهان یکسر از اوست"

"من به دل دارم و شاهد به رخ و شمع به سر آنــــــــــــــــچه پــــــــــــــــروانۀ ســـــوخته را در پـر از اوسـت."(\*)

و سر انجام با عرفان و شناسایی مظهر ظهور الهی، از این گلخن فانی ظاهری، یعنی دنیا و دنیاداری به گلشن های باقی معنوی، یعنی مراتب و مقامات والای روحانی، اندر آیی.

 (\*) ـ این دو بیت، سرودۀ میرزا عبد الوهّاب اصفهانی معتمدالدّوله متخلّص به نشاط از فاضلان و شاعران و خوشنویسان قرن سیزدهم هجری قمری است.

**بخش چهارم**

**"ای بلبل به باغ دل جا گیر و بر شاخ گل مقرّ گزین"**

در این جا، "بلبل" به طور عموم، رمز و کنایه است از هر انسانی و به طور خصوص از شخص غوغای درویش است. و مراد از "باغ دل"، گلستان معنوی گلبن معانی و گلزار باقی یعنی بوستان ظهور الهی و آئین یزدانی است و مقصود از "شاخ گل" جوار یا آستان گل نو شکفته در این زمان یعنی، مظهر ظهور الهی حضرت بهاءالله است. به سخن دیگر به فرمودۀ آن حضرت در کلمات مکنونه: " ای بلبل معنوی جز در گلبن معانی جای مگزین.... اینست مکان تو اگر به لا مکان به پر جان بر پری و آهنگ مقام خود رایگان نمائی ". یعنی: ای انسان و ای غوغای درویش: " گل مستور به بازار آمد بی ستر وحجاب آمد و به کلّ ارواح مقدّسه ندای وصل می زند. چه نیکو است اقبال مقبلین. . ." حضرت بهاءالله - (لوح عاشق و معشوق – مجموعهء الواح حضرت بهاءالله – چاپ مصر صص (۳۳۴ تا ۳۳۷).

**بخش پنجم**

 **"ای هدهد به مدینۀ سبا باز گرد"**

در این جا، به مجاز مراد از "هدهد" به طور عموم، هر انسانی است و به طور خصوص، شخص غوغای درویش است. و مقصود از "مدینۀ سبا"، کوی دوست حقیقی و دیار یار معنوی است. یعنی، ای انسان و ای غوغای درویش، به درگه مظهر ظهور الهی، حضرت بهاءالله، بازآ و به زیور ایمان و ایقان آراسته شو.

در کلمات مکنونه، حضرت بهاءالله خطاب به انسان چنین می فرماید: " ای هدهد سلیمان عشق جز در سبای جانان وطن مگیر."

در کتاب « محاضرات» جلد سوم، تألیف: عبدالحمید اشراق خاوری، به اهتمام: دکتر وحید رأفتی – چاپ آلمان، در این باره چنین آمده است: " این بیان مبارک از حیث معنی و مقصود ...تأکید در آن است که عاشق و مؤمن حقیقی باید همواره به ساحت قدس الهی نظر داشته باشد و از توجّه به ما سوی الله خودداری کند و مانند هدهد سلیمان قصد سبای جانان نماید...هدهد در اصطلاح عرفان پیر طریقت و راهنمای مردم از عالم ظاهر به عالم حقیقت و باطن است که سلیمان، یعنی سالک راه، را به مملکت سبای جانان می رساند و بر نفس امّاره مسلّط می سازد و نفس امّاره را از شِرک و بت پرستی و دنیا پرستی نجات می دهد و بر عرش سلطنت در جهان حقیقت می نشاند...حضرت کبریایی در این فقره می فرمایند که احبّای الهی باید مانند هدهد سلیمان همواره به فکر سبای جانان و سرمنزل عرفان حضرت سبحان باشند و دمی از آن منصرف نشوند تا با عنایات الهیّه به سرمنزل عرفان که سبای جانان است، برسند و بر اریکۀ سلطنت جهان پنهان تکیه زنند و به مقصد اصلی واصل گردند ..." (صص ۵۰، ۵۲ و ۵۳)

در کتاب عهد عتیق (تورات)،کتاب اول پادشاهان باب دهم آیات ۱ تا ۱۴، در بارۀ آمدن ملکۀ سبا به دربار سلیمان، پادشاه یهود، چنین آمده است: "و چون ملکۀ سبا آوازۀ سلیمان را در بارۀ اسم خداوند شنید، آمد تا او را به مسائل امتحان کند. پس با موکب بسیار عظیم . . . به اورشلیم وارد شده به حضور سلیمان آمد و با وی از هر چه در دلش بود، گفتگو کرد. و سلیمان تمامی مسائلش را برایش بیان نمود . . . و چون ملکۀ سبا تمامی حکمت سلیمان را دید... روح در او دیگر نماند و به پادشاه گفت، آوازه ای که در بارۀ کارها و حکمت تو در ولایت خود شنیدم، راست بود. امّا تا نیامدم و به چشمان خود ندیدم، اخبار را باور نکردم و اینک نصفش به من اعلام نشده بود. حکمت و سعادتمندی تو از خبری که شنیده بودم زیاده است. خوشا به حال مردان تو وخوشا به حال بندگانت که به حضور تو همیشه می ایستند و حکمت ترا می شنوند. متبارک باد یَهُوَه، خدای تو که بر تو رغبت داشته، ترا بر کرسی اسرائیل نشانید..... و سلیمان پادشاه به ملکۀ سبا تمامی ارادۀ او را که خواسته بود، داد، سوای آن چه سلیمان از کرم ملوکانۀ خویش به وی بخشید. پس او با بندگانش به ولایت خود توجّه نموده، رفت".

 در قرآن سورۀ « َنمْل» در بارۀ آمدن هدهد از شهر سبا و آوردن خبر از ملکه و اهل آن دیار حکایت می کند و در آیۀ ۲۲ هدهد به سلیمان چنین می گوید: « وَ جِئتُک مِن سَبأِ بِنَبَأٍ یَقینٍ»، یعنی:ای سلیمان، از شهر سبا با خبری درست و راست به بارگاه تو آمده ام.

در فرهنگ فارسی معین، چنین آمده است: «سبا ـ شهری در عربستان قدیم، در ناحیۀ یمن که ملکۀ آن به‏نام بلقیس مشهور است. و او به‏ روایت تورات با پادشاه یهود، سلیمان ملاقات کرده و با او روابط دوستانه داشته و طبق روایات اسلامی، سلیمان او را به‏زنی گرفت».

در لغت نامۀ دهخدا، چنین آمده است : « هدهد - مرغ افسانه ای است که در دربار سلیمان می زیست . داستان این مرغ و پیام آوری او از سلیمان به جانب بلقیس ملکۀ سبا در سورۀ نَمل آمده . . . " ( بَلقِیس : المنجد )

و نیز در بارۀ بلقیس در لغت نامۀ دهخدا چنین نوشته است: « . . . سلیمان پیامبر بر مرکب باد به حجاز و یمن روی آورد و به وسیلۀ هدهد از وجود بلقیس آگاه شد و اهالی یمن که آفتاب پرست بودند به دعوت او به خدای یگانه ایمان آوردند و او وارد شهر سبا شد و بلقیس با شکوهی عظیم از وی استقبال کرد . آن گاه سلیمان او را به زنی گرفت . . . نام ملکۀ سبا در ادبیات فارسی و عربی است اما در عهد عتیق و نیز در قرآن کریم نام بلقیس نیامده فقط عنوان ملکۀ سبا ذکر شده است . و آن چه در عهد عتیق آمده تنها حکایت از آمدن وی به نزد سلیمان نبی می کند . . . "

در کتاب "منطق الطّیر " عطّار نیشابوری به اهتمام و تصحیح : سیّد صادق گوهرین- چاپ : چاپخانۀ شرکت انتشارات علمی و فرهنگی - چاپ هفتم سال ۱۳۷۰ در بخش توضیحات ص ۲۹۷ در بارۀ سلیمان ، هدهد و ملکۀ سبا بر اساس آیات قرآن در سورۀ نَمل و کتب تفاسیر اسلامی و تاریخی چنین آمده است: « روزی گذر سلیمان بر دیار یمن افتاد و برای آسایش سپاه در مرغزاری نزول اجلال فرمود. هدهد که همیشه ملازم سریر سلیمانی بود، آن روز پرواز کرد و در شهرستان سبا به یکی از ابناء جنس خود باز خورد و حالات بلقیس را به تمامی از وی استعلام فرمود. . . هدهد پس از مدّتی باز گشت و مورد عتاب سلیمان واقع شد و برای آن که از عتاب وی جان بدر برد، به او گفت: چون در دیار سبا پرواز کردم، شهری دیدم آبادان و پر نعمت، زنی بلقیس نام در آن جا زندگی می کند و خداوند همۀ اسباب حشمت و شوکت به وی ارزانی داشته است. . . اما او و اتباعش پرستش آفتاب می کنند و خدای یگانه را نمی پرستند.سلیمان. . . فرمود تا آصف نامه ای نوشت به بلقیس و آن نامه را به هدهد داد و گفت، این رقعه را بِبـَر و به سوی ایشان افکن و بـنگر که چــه می گویند و باز گرد. هدهد به شهرسبا رفت و نامه را برکنار بلقیس افکند و او از این حالت در حیرت شد، سران مُلک را طلب کرد و مکتوب را به ایشان نمود. پس از استشاره جمعی را به رسالت. . . به درگاه سلیمان فرستاد. هدهد به درگاه سلیمان باز گشت و آن چه معلوم کرده بود به عرض رسانید. . . و چون رسولان بلقیس . . . به خدمت سلیمان رسیدند، آن حضرت فرمود که به بلقیس و اتباعش بگویید که به خدای یگانه ایمان آورند و الّا من بدان صوب آیم و شما پای من ندارید و کشورتان ویران خواهد شد. رسولان نزد بلقیس شدند و کیفیت حال را به عرض رسانیدند. بلقیس به شرحی که در احوال سلیمان باید دید، به خدمت سلیمان رسید و به خدای یگانه ایمان آورد و سلیمان او را به زنی برگزید و در حبالۀ نکاح آورد. . ."

**بخش ششم**

**« ای یوسف از سجن تن بدر آ»**

در این جا، به مجاز، مراد از "یوسف"، رمز و کنایه از روح انسان است به طور عموم و از روح خود غوغای درویش است به طور خصوص و مقصود از "سجن تن"، تن آدمی و جهان مادّی است. می فرمایند، ای روح انسان،ای روح غوغای درویش، از کالبد عنصری یعنی زندان آمال و امیال و آرزوهای نفسانی و آلودگی ها و وابستگی ها و علایق دنیوی بِدرآ، و رَهِ آزادگی و وارستگی و انقطاع پیش گیر تا به مرتبۀ بالا و والای ثمرۀ وجود خود که همانا عرفان و شناسایی مظهر ظهور الهی در این زمان است، فائز گردی و به جان و دل خدمتگزار او شوی، همان گونه که یوسف از زندان عزیز مصر رهایی یافت و به مقام بلند فرمانروایی و عزیزی مصر، نایل آمد.

حضرت بهاءالله در کلمات مکنونه می فرمایند: «ای پسر روح قفس بشکن و چون همای عشق به هوای قدس پرواز کن و از نفس بگذر و با نَفَس رحمانی در فضای قدس ربّانی بیارام»

و نیز می فرمایند: « ای بندۀ من از بند ملک خود را رهایی بخش و از حبس نفس خود را آزاد کن وقت را غنیمت شمر زیرا که این وقت را دیگر نبینی و این زمان را هرگز نیابی».

**کوتاه شدۀ داستان یوسف در تورات، سفر پیدایش ابو اب ۳۷ تا ۵۰**

یعقوب یوسف را از سایر پسرانش بیشتر دوست می داشت. از این رو، آنان به او رشک می بردند. رزوی یوسف به برادران گفت: شب گذشته در خواب دیدم که نا گاه آفتاب و ماه و یازده ستاره مرا سجده کردند. این موضوع بر کینۀ آنان بیشتر بیافزود. روزی، یوسف به دنبال برادران به بیابان رفت و برادران توطئه کرده بودند که او را بکشند. رؤبین گفت: خون نریزیم بلکه او را در چاهی بیندازیم. وقتی که یوسف آمد، رختش را در آوردند و او را در چاهی انداختند، امّا چاه از آب تهی و خالی بود. در این هنگام قافلۀ اسماعیلیان که به مصر می رفت، از راه رسید. یهودا به برادران گفت: بیائید او را به این اسماعیلیان بفروشیم. لذا یوسف را به تجّار مدیانی به بیست پارۀ نقره فروختند و لباس او را به خون بزی آغشتند و نزد پدر بردند و او رخت خود را پاره پاره کرد و روزهای بسیار به سوگ یوسف نشست. تجّار مدیانی یوسف را به مصر بردند و به فوطیفار خواجۀ فرعون مصر و سردار افواج خاصّۀ او فروختند. زن فوطیفار دلباختۀ یوسف شد و بارها اظهار عشق کرد ولی یوسف زیر بار نرفت. تا آن که روزی جامۀ او را گرفت و خواستۀ خود را تکرار کرد، امّا یوسف جامۀ خود را رها کرده، از پیش او بگریخت. بعد که فوطیفار به خانه آمد، زنش به او گفت که غلام عبرانی به من سوء نظر داشت و پیراهن یوسف را به او نشان داد و فوطیفار یوسف را به زندان انداخت. دو سال گذشت، فرعون خوابی دید که در کنار نهری ایستاده که نا گاه هفت گاو فربه خوش صورت برآمده و سپس هفت گاو لاغر زشت صورت، آن ها را بلعیدند. بامدادان، فرعون فرستاده همۀ جادوگران و حکیمان را به دربار فرا خواند تا خوابش را تعبیر نمایند. امّا همه عاجز ماندند. در این هنگام، رئیس ساقیان به فرعون گفت: وقتی که من و رئیس خبّازان، مورد غضب واقع شده بودیم، شبی در زندان هر دو خوابی دیدیم و فردای آن شب، جوانی عبرانی خوابهای ما را تعبیر کرد. زیرا من به پیشۀ پیشین خود باز گشتم و او به دار آویخته شد. فرعون، فوراً دستور داد یوسف را از زندان آوردند و یوسف در تعبیر خواب فرعون، چنین گفت: هفت گاو فربه، هفت سال فراوانی است و هفت گاو لاغر، هفت سال قحطی. زان پس، فرعون، یوسف را همه کارۀ خود کرد و نیز دختر یکی از کاهنان مصری را نیز برای او به زنی گرفت و یوسف در آن زمان سی ساله بود. باری، هفت سال فراوانی سپری شد و در این مدت، یوسف به انبار کردن غلّه پرداخت و هفت سال قحطی فرارسید. دراین وقت، یعقوب به پسران خود گفت: بروید به مصر برای خرید غلّه. پس، ده پسر یعقوب راهی مصر شدند. امّا یعقوب، بنیامین، برادر تنی یوسف را همراه آنان نفرستاد. ده برادر به مصر آمدند و یوسف آنها را شناخت، ولی چیزی نگفت. آنان از پدر و برادر کوچکتر و برادر گمشدۀ خود صحبت کردند. سر انجام، یوسف به آنان گفت: چنان چه شما در گفته های خود صادق هستید، یکی از شما در این جا بماند و شما غلّه را ببرید و برادر کوچک تر خود را همراه بیاورید. سپس، نُه برادر، نزد پدر باز گشتند و ماجرا را باز گفتند. پس از آن که غلّۀ خریداری تمام شد، یعقوب به پسران گفت، دوباره بروید و غلّه خریداری نمائید. گفتند: اگر بنیامین را نبریم، نمی توانیم از حاکم مصر غلّه خریداری کنیم.یعقوب سرانجام رضایت داد و برادران نزد یوسف آمدند و یوسف، برادر مادری خود را هم دید. یوسف به ناظر دستور داد کیسه های آنان را از غلّه پر کنند و ضمناً جام نقره ای یوسف را هم در کیسۀ برادر کوچک تر یعنی بنیامین قرار دهند. سپس، به دنبال آنان روانه شوند و موضوع گم شدن جام نقره ای را مطرح کنند و کیسه های آنان را جستجو نمایند. ناظر آمد و جام نقره ای را در کیسۀ برادر کوچک تر که خودش گذارده بود، پیدا کرد و او را مورد سرزنش قرار داد. سپس، یوسف به آنان گفت: کسی که جام نقره ای مرا برداشته، غلام من باشد و در این جا می ماند و شما به کنعان باز می گردید. یهودا، به یوسف گفت: ما را پدر پیری است و این بنیامین پسر پیری او است و اگر او را همراه نبریم، دیگر او را نخواهیم دید. اینک مرا به جای این پسر به غلامی نگهدار. در این جا بود که یوسف دیگر نتوانست از باز گو نمودن حقیقت حال، خودداری کند و با صدای بلند گریستن آغاز کرد و خود را به برادرانش شناسانید. برادران، با غلّه به سوی پدرشان رهسپار شدند و خبر زنده بودن یوسف و فرمانروایی او را در سرزمین مصر به او دادند و پس از چندی، همگی با یعقوب از کنعان به مصر آمدند و رحل اقامت افکندند و بارور و کثیرگردیدند. سر انجام یوسف در سن صدو ده سالگی بدرود زندگی گفت و در مصر به خاک سپرده شد.

در بارۀ زلیخا و عشق او به یوسف داستان ها نوشته اند و شعر ها گفته اند و از جملۀ آن اینست: " چون زلیخا اسیر محبّت یوسف شد و یوسف غلام او بود، زنان مصر، زلیخا را سرزنش و ملامت می نمودند که چرا زلیخا اسیر محبّت غلام خود شده است. چون زلیخا این بشنید، زنان بزرگان مصر را دعوت کرد و به یوسف گفت که پس از آن که زنان از خوردن غذا فراغت یابند، تو برای شستن دست آنان وارد مجلس شو و مقصودش آن بود که زنان ملامت گر، یوسف را ببینند و دست از ملامت بردارند. چون یوسف وارد مجلس شد و زنان او را دیدند، هر کدام ترنج و کاردی در دست داشتند، چنان محو جمال یوسف شدند که به جای ترنج، دست خود را بریدند و فریاد بر آوردند: "ما هذا بشراً اِن هذا إلّا مَلکٌ کریم"، یعنی: یوسف، با این جمال و زیبایی جز فرشتۀ آسمانی نتواند بود (کتاب محاضرات، جلد دوم ص ۱۰۱۸ - تألیف عبدالحمید اشراق خاوری) (قرآن سورۀ یوسف آیۀ ۳۱)

دو بیت زیر از سعدی سخن سرای شیراز در گلستان، با ب عشق و جوانی، اشاره به این داستان دارد که گفته است:

"کاش آنان که عیب من گفتند رویت ای دلستان بدیدندی"

"تـا بـــــــــــــــــه جـــــــای ترنج در نظرت بـی خبر دست ها بریدندی"

و حافظ شیرین سخن نیز در این زمینه چنین آورده است:

"من از آن حسن روز افزون که یوسف داشت، دانستم که عشق از پردۀ عصمت برون آرد، زلیخا را"

**بخش هفتم**

**"ای خلیل از نار نفس بگذر و به فاران عشق وارد شو"**

خلیل = در لغت به معنای دوست - یار – رفیق و جمع آن: أَخِلّاء. و خُلَّت به معنای: دوستی، مهربانی و رفاقت آمده است که لقب حضرت ابراهیم است. در قرآن، سورۀ نساء، آیۀ ۱۲۵ چنین آمده است: "وَ اتَّخَذَ اللّهُ ابراهیمَ خَلیلاً" یعنی: و خداوند ابراهیم را دوست خویش برگزید. او در عرف اسلامی هم چنین به خلیل الرّحمن و خلیل الله و ابراهیم خلیل ملقّب شده و معاصر نمرود بن کوش بوده و قوم و خویش خود را به خدای یگانه خوانده است.

"ابراهیم (اَب رام) = پدر عالی – که بعد از آن به اَبراهام موسوم شد، یعنی پدر جماعت بسیار (سفر پیدایش، باب ۱۷، آیات ۴ و ۵). وی بانی و موجد و رئیس عظیم طایفۀ یهود و بنی اسماعیل و سایر طوایف اعراب بود" (قاموس کتاب مقدّس).

در تورات، سفر پیدایش، باب دوازدهم آیات ۱ و ۲ چنین آمده است: " و خداوند به اَبرام گفت: از ولایت خود و از مولد خویش و از خانۀ پدر خود به سوی زمینی که به تو نشان دهم بیرون شو. و از تو امّتی عظیم پیدا کنم و تر ا برکت دهم و نام ترا بزرگ سازم و تو برکت خواهی بود."

توضیح آن که مراد از زادگاه ابراهیم شهر اور در کلده در بین النّهرین (عراق عرب کنونی) و مقصود از ارض موعود، سر زمین کنعان است که نام پیشین سر زمین فلسطین بوده است.

حضرت بهاءالله در کتاب ایقان چنین می فرمایند: "و بعد جمال خلیل کشف نقاب نمود و عَلَم هُدی مرتفع شد و اهل ارض را به نور تُقی دعوت فرمود. هر چه مبالغه در نصیحت فرمود جز حسد ثمری نیاورد و غیر غفلت حاصلی نبخشید. و تفصیل آن حضرت مشهور است که چه مقدار اعداء احاطه نمودند تا آن که نار حسد و اعراض افروخته شد. و بعد از حکایت نار آن سراج الهی را از بلد اخراج نمودند." (چاپ آلمان ص ۶)

حضرت عبدالبهاء در کتاب مفاوضا ت در بارۀ حضرت ابراهیم از جمله چنین می فرماید: ". . . حضرت ابراهیم در بین نهرین از یک خاندان غافل از وحدانیّت الهیّه تولّد یافت و مخالفت با ملّت و دولت خویش حتّی خاندان خود کرد. جمیع آلهۀ ایشان را ردّ نمود و فرداً وحیداً مقاومت یک قوم قوی فرمود. و این مخالفت و مقاومت، سهل و آسان نه. . . بعد در نهایت مظلومّیت حضرت ابراهیم از شدّت تعرّض اعدا از وطن خارج شد و فی الحقیقه حضرت ابراهیم را اخراج بلد نمودند تا قلع و قمع گردد و اثری از او باقی نماند . حضرت ابراهیم به این صفحات که ارض مقدّس است آمدند.... مقصد این است این هجرت را اعدای حضرت اساس اعدام و اضمحلال شمردند. و فی الحقیقه اگر شخص از وطن مألوف محروم و از حقوق ممنوع و از هر جهت مظلوم گردد و لو پادشاه باشد محو شود. ولی حضرت ابراهیم قدم ثبوت بنمود و خارق العاده استقامت فرمود و خدا این غربت را عزّت ابدیّه کرد تا تأسیس وحدانیّت نمود. . . ببین چه قدرتی است که شخص مهاجری هم چنین خاندانی تأسیس کرد و هم چنین ملّتی تأسیس نمود و هم چنین تعالیمی ترویج فرمود. . . " ( ص ۹ و ۱۰ چاپ هلند)

در لغت نامهء دهخدا چنین آمده است: "نمرود فرمان داد آتشی بزرگ افروخته و او را در آتش افکندند و آتش بر او بَرد و سلام شد و ابراهیم، سفری به مصر و فلسطین کرده و در صد و بیست سالگی به خِتان خویش مأمور گشت و خانۀ کعبه بنا کردۀ اوست. خدای تعالی، به ابراهیم قربان کردن پسر خود اسماعیل به روایت مسلمین و یا اسحق به روایت یهود را امر فرمود و آن گاه که به اجرای امر خدای می پرداخت ، به ذبح گوسفندی به جای پسر مأمور گشت . او در صدو هفتاد سالگی در گذشته است"

**توضیح آن که:**

**(الف )** - در تورات، در بارۀ آتش افروختن به فرمان نمرود و افکندن ابراهیم خلیل در آ ن سخنی گفته نشده است، امّا در قرآن، سورۀ انبیاء، آیات ۶۸ و ۶۹ بدون بردن نام نمرود، چنین آمده است: " قالوا حَرِّ قُوهُ و انْصُروا آلِهَتَکُم إن کُنتُم فاعِلیِنَ. قُلنا یا نارُ کُونی بَرداً و سَلاماً علی ابراهیمَ "یعنی: گفتند: او را بسوزانید و خدایان خود را نصرت و یاری دهید اگر می خواهید کاری انجام دهید، ما گفتیم: ای آتش، بر ابراهیم سرد شو و بی آسیب و گزند باش. و به سرودۀ حافظ:

 « یا رب این آ تش که در جان منست سرد کن، زان سان که کردی بر خلیل »

**(ب)** - موضوع قربا نی کردن ابراهیم، پسر یگا نۀ خود را اسحق، به روایت یهود در تورات، سفر پیدایش، باب ۲۲ و اسماعیل، به روایت مسلمین در تفسیر سورۀ صافّات قرآن - آیات ۹۹ تا ۱۱۱، آمده است.

«نَمرود » = لقب پادشاه کلده(بابل) که زندگی او با افسانه‏ها آمیخته است. نوشته‏اند، نام او نینوس و مردی بود دلیر و شجاع. او را قهرمان و فرمانروای روی زمین می‏دانستند و بنای شهر بابل را به او نسبت داده‏اند، به طوری که بابل مدّتها زمین نمرود خوانده می‏شد. نمرود از آن جهت که ابراهیم پیغمبر با او معاصر بوده است، در داستان‏ها و تفسیرهای اسلامی شهرت فراوان دارد". (فرهنگ فارسی معین)

« گویند، نمرود به هوای پرواز به آسمان و به قصد جنگیدن با خدایی که مسکن اش را در آسمان ها می پنداشت، بفرمود تا صندوقی بساختند و بر چهار گوشۀ فوقانی آن چهار نیزه تعبیه کردند و بر سر هر نیزه ای پاره ای گوشت آویختند. سپس چهار کرکس گرسنۀ تیز پرواز بر چهار گوشۀ تحتانی صندوق بستند. نمرود، در صندوق نشست و کرکسان به هوای خوردن گوشت ها به سوی بالا پرواز کردند و صندوق و نمرود را به آسمان بردند. نمرود، چون به هوا بر شد، تیری در چلۀ کمان نهاد و به اوج آسمان رها کرد که خدای آسمانی را بکشد و خود، خدای بی رقیب آسمان و زمین شود. حقّ تَعالی فرشتگان را فرمود که تیر نمرود را به خون آلودند و به زمین افکندند و نمرود پنداشت که خدای آسمان را کشته است و دیگر در خدایی رقیبی ندارد. به تقدیر حقّ، در اوج غرور و قدرت، پشه ای مغز سرش را بخورد و هلاکش کرد ". (لغت نامۀ دهخدا)

«فاران» (موضع مَغاره‏ها(… و آن دشتی است مرتفع که به صحرا های اطرا ف خود سرازیر شود. . .علی الجمله، ابراهیم خلیل و یعقوب و یوسف این دشت را قطع نمودند و جزء شمالی را که بر حدود فلسطین است، اراضی جنوب گویند و در همین قسمت است که ابراهیم و اسحاق در بعضی از سفرهای خود عزلت اختیار کردند. اما دشت فاران، چنان که مذکور است، در وقتی که هاجر از نزد ابراهیم بیرون رانده شده، در دشت فاران سکونت اختیار کرد و بنی اسرائیل نیز بعد از آن که از سینا جداشده بودند، به دشت فاران داخل گردیدند. . . و داود نیز بدین دشت پناه برد. . . » (قاموس کتاب مقدّس) – (مَغاره = غار – سوراخ در کوه).

«نار نفس» = آ تش شهوت – آتش خواهش های نفسانی – نفس امّاره که تابع هوی و هوس است و چون بوقلمون، هر دم رنگی دیگر دارد و آن به آن، به گونه ای دیگر در آید و انسان را وادار به کارهای زشت و نا پسند کند. به تعبیر دیگر، روح انسانی را به اعتبار غلبۀ حیوانیّت، نفس امّاره گویند. چنان که در قرآن، سورۀ یوسف، آ یهء ۵۳ چنین آمده است: «إنَّ النَّفسَ لَأَمّارةٌ بِالسُّوءِ» ـ یعنی، نفس آدمی برانگیزندۀ اوست به سوی بدی و زشتکاری.

باری، در این بیان حضرت بهاءالله « خلیل »، رمز و کنایه است از هر انسانی به طور عموم و از خود غوغای درویش است به طور خصوص که باید از آتش نفس امّاره و خواهش ها ی نفسانی خود که هر دم شعله می زند و او را از هدف و مقصود حقیقی اش باز می دارد، بگذرد و در راه خدا جان فشاند و از هر چه جز اوست آزاده و وارسته و منقطع گردد و سر انجام به هامون فاران عشق و مهر و قرب خداوندی وارد شود، همان گونه که ابراهیم خلیل به خواست خدا از شرارۀ آتش ستیز و عناد نمرود و پیروان او رهایی یافت و زادگاه و سر زمین نیاکان خود را بگذاشت و به دشت فاران قدم گذارد و در سر زمین موعود یعنی کنعان، رحل اقامت افکند. و سر انجام، آن چنان از خواهش های خود گذشت و تسلیم خواسته و ارادۀ خدا گردید که برای اجرای فرمان او و اثبات ایمان خود به او، پسر یگانه‏اش را به کوهستان برد تا در راهش قربانی کند.

موضوع قربانی ابراهیم خلیل = در تورات، سفر پیدایش، باب بیست و دوم، در بارۀ چگونگی فرمان خدا به ابراهیم خلیل که یگانه فرزندش را در راه او قربان کند چنین آمده است: «. . . خدا ابراهیم را امتحان کرده بدو گفت: ای ابراهیم . . . اکنون پسر خود را که یگانۀ تست و او را دوست می داری، یعنی اسحق را بردار و به زمین موریا برو و او را در آن جا بر یکی از کوه هایی که به تو نشان می دهم برای قربانی سوختنی بگذران. بامدادان، ابراهیم برخاسته، الاغ خود را بیاراست و دو نفر از نوکران خود را با پسر خویش اسحق، برداشته و هیزم برای قربانی سوختنی شکسته روانه شد و به سوی آن مکانی که خدا او را فرموده بود، رفت. . . پس، ابراهیم هیزم قربانی سوختنی را گرفته، بر پسر خود اسحق نهاد و آتش و کارد را به دست خود گرفت و هر دو با هم می رفتند. و اسحق پدر خود، ابراهیم را خطاب کرده، گفت: ای پدر، . . . اینک آتش و هیزم، لکن برۀ قربانی کجاست؟ ابراهیم گفت: ای پسر من، خدا، برۀ قربانی را برای خود مهیّا خواهد ساخت. . . چون بدان مکانی که خدا بدو فرموده بود، رسیدند، ابراهیم در آن جا مذبح را بنا نمود و هیزم را بر هم نهاد و پسر خود، اسحق را بسته بالای هیزم بر مذبح گذاشت. و ابراهیم، دست خود را دراز کرده، کارد را گرفت تا پسر خویش را ذبح نماید. در حال، فرشتۀ خداوند از آسمان وی را ندا در داد و گفت: ای ابراهیم، . . . دست خود را بر پسر دراز مکن و بدو هیچ مکن، زیرا که الآن دانستم که تو از خدا می ترسی چون که پسر یگانۀ خود را از من دریغ نداشتی. آن گاه، ابراهیم چشمان خود را بلند کرده، دید که اینک قوچی در عقب وی در بیشه به شاخ هایش گرفتار شده. پس ابراهیم رفت و قوچ را گرفته آن را در عوض پسر خود برای قربانی سوختنی گذرانید. . . »

حضرت بهاء الله در یکی از الواح چنین می فرمایند: «یا عبد حاضر (١) یک ذبیح در عالم یافت شد (٢) و از آن یوم تا حین السن خلایق و کتب موجوده به ذکرش ناطق و بر علوّ مقامش شاهد. و ما در هر مقامی ذبیحی فرستادیم و کلّ از قربانگاه دوست زنده بر نگشتند هر یک اکلیل حیات را رایگان به کمال شوق و اشتیاق نثار قدوم محبوب امکان نمودند». ( مائدۀ آسمانی – جلد هفتم ص ۲۱۶ - گردآوری: عبدالحمید اشراق خاوری.)

حضرت عبدالبهاء در یکی از مکاتیب، به شرح زیر در بارۀ قربانی کردن حضرت ابراهیم خلیل، فرزند خویش را، چنین می‏فرماید:

«هوالله ـ ای منادی پیمان. . . مقصود از ذبح و قربانی در کور حضرت خلیل مقام فدا بود نه مراد قصّابی و خونریزی. این سرّ فداست و سرّ فدا معانی بی حدّ و شمار دارد. از جمله فراغت از نفس و هوی و جان فشانی در سبیل هدی و انقطاع از ما سوی الله. و از جمله محویّت و فنای دانه و ظهور در شجر و ثمر به جمیع شئون. فی الحقیقه آن دانه خود را فدای آن شجره نموده . زیرا اگر دانه به حسب ظاهر متلاشی نشود آن شجر و آن شاخ و آن ثمر و آن ورق و آن شکوفه در حیّز وجود تحقّق نیابد. و از جمله معنی سرّ فدا این است که نقطۀ حقیقت به جمیع شئون و آثار و احکام و افعال در مظاهر کلّی و جزئی ظاهر و مشهود و عیان گردد. یعنی نفوس مستفیض از اشراقات او شوند و قلوب مستشرق از انوار او. و این سرّ فدا به حسب مراتب در هر حقیقتی از حقایق مقدّسه و کینونات علویّه و مظاهر اشراقیّه مشهود و واضح گردد. کلّ ذبیح هستند و کلّ فدائیان سبیل الهی و کلّ به قربانگاه عشق شتافتند . لهذا اسحق و اسمعیل هردو ذبیحند بلکه جمیع بندگان الهی. و این مقامی از مقاماتست که از لوازم نجوم توحید است. و از این گذشته در مقام توحید اسمعیل و اسحق حکم یک وجود دارند عنوان هر یک بر دیگری جائز است. و اما در توراة ذکر اسحق است و هم چنین در احادیث حضرت رسول نیز ذکر اسحق هست و ذکر اسمعیل هر دو. و این عبد ذکر اسمعیل را نموده به حسب اصطلاح قوم چون در السن و افواه اهل فرقان ذکر اسمعیل است. لهذا به این مناسبت در ضمن بیان احبّای الهی را هر یک که به اسمعیل موسومند به این مقام اعزّ اعلی دلالت کرد. . .» (مکاتیب حضرت عبدالبهاء - جلد دوم صص ۳۲۸ -۳۲۹)

**یادداشتهای بخش هفتم**

(١)- مراد: آقا جان کاشانی است که در آثار حضرت بهاءالله به عناوین خادم، خادم الله و عبد حاضر نامیده شده است. او از ایّام بغداد ملازم و همراه حضرت بهاءالله شد و به نام میرزا آقا جان شهرت یافت و در ا درنه، کاتب مخصوص آن حضرت گردید. پس از صعود حضرت بهاء الله تا پنج سال، آشکارا چیزی نگفت، ولی در سال ۱۳۱۴ هـ . ق. در محفل عمومی بهائیان در عکا به مناسبت سالگرد صعود، رسماً و علناً در مخالفت حضرت عبدالبهاء سخن گفت و عَلَم نفاق و دشمنی بر افراشت و با میرزا محمّد علی، ناقض اکبر و هواداران او مؤآنس و مجالس گردید و به تخدیش اذهان احباب پرداخت و سر انجام در سال ۱۳۱۶ هـ .ق . از این جهان رخت بر بست (نقل به اختصار از کتاب « اسرار الآثار» - جلد سوم زیر لغت خادم- تأليف : فاضل مازندرانی).

(٢) ـ ذبیح ـ مراد: اسماعیل یا اسحق است که به روایت مسلمین در تفسیر سورۀ صافّات و برابر تورات، سفر پیدایش (چنآن که از پیش گذشت) چنان مقرّر بود که در راه خدا قربانی شود، ولی خدا گوسفند یا قوچی را فرستاد و ابراهیم خلیل را فرمان داد تا به جای او قربانی کند. در این جا ناگفته نماند که دربارهء اسماعیل و قربانی نشدن او، ظریفانه چنین سروده شده است:

"ای صبا، از من به اسماعیل قربانی بگوی زنده برگشتن زکوی دوست شرط عشق نیست" (منسوب به سعدی – لغت نامهء دهخدا)

**بخش هشتم**

**« تا در این ظلمت ایام مثل نور برافروزی و کمر خدمت بر بندی و به جان و دل طوف مدینۀ گل نمائی. این است ثمر وجود ».**

در این جا مراد از « ظلمت ایّام »، یا به فرمودۀ حضرت بهاءالله در دیگر الواح، « ایّام شِداد »، اشاره به زمان فتنه و فساد، عصیان و طغیان، بحران و انقلاب مخاطره انگیزی است که میرزا یحیی ازل و هواداران او به تدریج در درون جامعۀ نوبنیاد بابی بر پا کردند و سر انجام، در ادرنه به اوج آن رسانیدند. و مقصود ا ز «گل »، رمز و کنایه از معشوق حقیقی و محبوب روحانی یعنی خود حضرت بهاءالله است و منظور از « به جان و دل طوف مدینۀ گل نمودن »، به جان و دل گرد کعبۀ مقصود و کوی محبوب یعنی درگاه آن حضرت طواف کردن است. به سخن دیگر، به حضرت بهاءالله و ظهور او ایمان آوردن و در برابر او سر تسلیم و رضا فرود آوردن و در راه خدمت به او و امر او کمر همّت محکم بر بستن و بسان نور در تاریکی و ظلمت ایام، افروختن و به دیگران روشنی بخشیدن و سر انجام، از این راه، از حیات و زندگی در این جهان فانی، ثمر و نتیجه گرفتن است.

حضرت بهاءالله در لوح «عاشق و معشوق»، آدمیان را به عنوان بلبلان فانی، از ظهور و پیدایش گل نو شکفتۀ معنوی، یعنی مظهر ظهور الهی در این دور و زمان آ گه و باخبر می سازند و در بارۀ چگونگی راه و روش شایسته و شیوۀ کردار و کُنش بایستۀ آنان، بدین سان پند و اندرز می دهند: « ای بلبلان فانی در گلزار باقی گلی شکفته که همۀ گلها نزدش چون خار و جوهر جمال نزدش بی مقدار. پس از جان بخروشید و از دل بسروشید و از روان بنوشید و از تن بکوشید که شاید به بوستان وصال در آیید و از گل بی مثال ببوئید و از لقای بی زوال حصّه برید و از این نسیم خوش صبای معنوی غافل نشوید واز این رائحۀ قدس روحانی بی نصیب نمانید.» (مجموعۀ الواح حضرت بهاءالله، چاپ مصر صص(۳۳۴-۳۳۷)

باری، حضرت ولیّ امرالله در کتاب «قرن بدیع»، در بارۀ چگونگی فتنه و فساد و عصیان و طغیان میرزا یحیی ازل و هوا داران او چنین می فرماید: "هنوز امر الهی از ضربات و لطماتی که مدّت بیست سنه مترادفاً متتابعاً بر هیکل مقدّسش وارد آمده بود خلاصی نیافته که از داخل دچار فتنه و انقلاب عظیمی گردید که اساس و ارکان آن را شدیداً به زلزله در آورد. هر چند وقایع جسیمه و حوادث ماضیه از شهادت جانگداز حضرت نقطۀ اولی و سوء قصد به حیات شاه ایران و مذبحۀ کبری و زوبعۀ عظمائی که متعاقب آن واقعۀ خطیره رخ گشود هم چنین تبعید جمال اقدس ابهی از موطن اعلی حتّی هجرت دو سالۀ آن طلعت رحمن به صفحات کردستان هر یک بنفسه لنفسه دارای اثرات و عواقب شدیدۀ مهمّه بوده مع ذلک هیچ یک از تحوّلات و تطوّرات مذکوره را نمی توان با این بحران و انقلاب داخلی که جامعۀ جدید القیام را در ارض سرّ احاطه کرده و وحدت اصلیّۀ آ ن را با ایجاد شکاف عمیقی در بین تابعان تهدید می نمود قابل قیاس و مشابهت دانست. این فساد و عناد که به مراتب از دشمنی و لجاج ابوجهل عمّ پیغمبر شدیدتر و از خیانت یهودای اسخریوطی نسبت به حضرت مسیح شرم انگیزتر و از رفتار پسران یعقوب در حقّ یوسف شنیع تر و از اعمال فرزند نوح منفورتر و از معاملۀ قابیل نسبت به هابیل ظالمانه تر بوده از طرف میرزایحیی یکی از برادران صلبی حضرت بهاءالله که قائد حزب بیان شمرده میشد صورت گرفت و حدوث آن موجب اتّخاذ تصمیماتی از جانب اعدا گردید که منتهی به نفی مبارک به دیار بعیده شد و مدّت نیم قرن اثرات نا مطلوب خود را در مقدّرات امرالله باقی گذاشت. این عصیان و طغیان و زوبعه و بحران شدید را جمال اقدس ابهی در الواح مقدّسه به «ایّام شِداد» موسوم و موصوف فرموده اند ایّامی که در آن « حجاب اکبر » خرق گردید و « فصل اکبر» تحقّق پذیرفت. این فتنۀ دهماء صمّا از یک طرف دشمنان خارج امرالله از زمامداران ملل و رؤسای ادیان را خشنود و جسور نمود و بهانۀ جدیدی به دست آنان داد تا لسان به قدح و ذمّ گشایند و به تزییف و تحقیر کلمةالله گرایند و از طرف دیگر دوستان حضرت رحمان را مضطرب و پریشان و نام نیک شریعةالله را در انظار ناظرین و محبّین غرب لکه دار ساخت. این حقد و حسد که از همان ایّام اوّلیّۀ اقامت حضرت بهاءالله در بغداد آغاز و سپس در اثر قوّۀ خلّاقۀ طلعت سبحان و احیاء جامعۀ متشتّت و متزلزل بیان به طور موقّت خاموش شده بود در ارض سرّ مجدّداً نمایان و در سنین قبل از اعلان عمومی آئین الهی به منتهی درجۀ حدّت و شدّت واصل شد به درجه ای که سبب فزع اکبر گردید و به طور محسوس وجود اقدس را پیر و شکسته نمود و لطمه ای بر هیکل اطهر وارد آورد که نظیر و مثیل آن در سایر ادوار حیات مبارک دیده نشده بود. علّت اصلی این نفاق و شقاق تحریکات و دسائس مستمرّ محمّد اصفهانی بود. این وسواس خنّاس که بر خلاف رضای مبارک با مهاجرین به اسلامبول و ادرنه وارد گردید در این هنگام به جمیع قوی قیام نمود و به نهایت مکر و دهاء متشبّث شد تا لوای مخالفت را علیه جمال قدم جلّ ذکره الاعظم بر افرازد و کار لجاج و معاندت را به سر حدّ کمال رساند». ( کتاب قرن بدیع، قسمت دوم ص ۳۳۱-۳۳۳، چاپ کانادا)

**توضیح آن که:**

**الف)** میرزا یحیی ازل – به بخش دوم ر.ک.

**ب)** سیّد محمّد اصفهانی: نام برده، در آثار حضرت بهاءالله به «سامری» و در آثار حضرت ولیّ امرالله از جمله به «دجّال خبیث»، نامیده شده است. او در اصفهان، در مدرسۀ صدر به تحصیل اشتغال داشت، امّا به خاطر روش و رفتار نا شایسته اش، ملزم به ترک تحصیل گردید و پس از چندی، راهی کربلا شد و در آن شهر رحل اقامت افکند و در اثر معاشرت با بابیان در زمرۀ اهل بیان در آمد. او در جاه طلبی و عناد مثل و مانندی نداشت و از نظر اخلاق نیز پست و فرومایه بود و نسبت به حضرت بهاءالله رشک و حسد می ورزید. هنگامی که میرزا یحیی در بغداد در پنهانی و خفا زندگی می کرد، با هم دستی سیّد محمّد اصفهانی که در کربلا ساکن بود، متّفقاً با حضرت بهاءالله مخالفت و دشمنی آغاز کردند. و این دشمنی و مخالفت و ستیزه جویی و معاندت و فتنه و فساد در بغداد هم چنان ادامه یافت و روز به روز افزون گردید و در استانبول و ادرنه و سر انجام در عکّا به اوج خود رسید.

به تشویق و تحریک و وسوسه و اغوای سیّد محمّد اصفهانی، به شهادت قلم اعلی، میرزا یحیی ازل به آئین حضرت باب خیانت کرد و مدّعی جانشینی و وصایت گردید و حتّی به دعوی مظهریّت نیز مبادرت ورزید. سیّد محمّد اصفهانی که از سوی میرزا یحیی ازل از زمرۀ « شهدای بیان» خوانده شده بود، به هنگام تبعید حضرت بهاءالله به عکّا جزو تبعید شدگان همراه بود و در آن جا نیز هم چنان به فتنه و فساد و دشمنی و لجاج خود ادامه داد تا آن که سر انجام، در سال چهارم ورود به عکّا یعنی در سال ۱۲۸۸ هـ .ق. (۱۸۷۱ میلادی) در جریان توطئه و اقدام خود سرانه و نا بخردانۀ هفت نفر از بهائیان که از رفتار و کردار ناشایسته و ناهنجار او و همدستان ازلی اش به ستوه آمده بودند، به قتل رسید. (توضیح آن که: بنابر آن چه که در قرآن، سورۀ «طهٰ ») آمده است، « سامری » نام کسی است که در هنگام غیبت حضرت موسی و بودن او در کوه طور، از زر و زیور اسرائیلیان، گوسالۀ (عِجل) زرینی بساخت و آنان را به جای «یهوه» به پرستش و عبادت آن فرا خواند. امّا در تورات، سفر خروج، باب سی و دوم، هارون، برادر حضرت موسی را، سازندۀ گوسالۀ زرین نوشته است.

**ج)** لَجاج ابوجهل،عمّ پیغمبر: در این جا، مراد ابولَهَب (پدر زبانۀ آتش) عموی پیامبر اسلام است که نامش عبد العُزّیٰ بود و زنش امّ جمیل ملقّب به حَمّالَـةُ الحَطَب (هیزم کش)، خواهر ابوسفیان پدر معاویه، سر سلسلۀ خلفای اُموی. عبدالعُزّی و امّ جمیل هر دو، از دشمنان لجوج و کینه توز و سر سخت پیامبر اسلام بودند تا آن جا که در قرآن، سورۀ مَسَد، در بارۀ آنان چنین آمده است: «تَبَّتْ یَدَآ أَبِی لَهَب ِ وَ تَبَّ. ما أَغنَی عَنهُ مالُهُ و ما کَسَبَ. سَیَصْلیٰ ناراً ذاتَ َلهَبٍ. وَ امْرَأَتُهُ حَمّالَـةَ الحَطَبِ » - یعنی: خاسر و زیان کار باد دو دست ابولَهَب و خاسر و زیان کار باد خود او. مال و دارایی و آنچه را که به دست آورده بود، برای او فایده و سودی نداشت. او، به زودی در آتشی افروخته و شعله ور خواهد افتاد. و زنش هیزم کش این آتش افروخته است.

ناگفته نماند که«ابوجهل» در اصل لقبی است که پیامبر اسلام به عمروبن هِشام ملقّب به ابوالحکم از علمای دورۀ جاهلیّت داده است. او از دشمنان سرسخت اسلام و رسول اکرم بوده و در غزوۀ بَدر نخستین جنگ معروف میان مسلمانان و مشرکان به سر دستگی ابوسفیان در سال دوم هجرت که به شکست مشرکان انجامید، شرکت کرد و کشته شد. به قول مولوی در مثنوی:

«بوالحِکَم نامش بُد و، بوجهل شد ای بسا اهل از حسد، نا اهل شد»

**د)** خیانت یهودای اسخر یوطی: نام برده، یکی از دوازده حواری حضرت مسیح ا ست که برابر مندرجات انجیل متّی، باب ۲۶ با گرفتن سی پارۀ نقره از رؤسای کهنۀ یهود، به آن حضرت خیانت ورزید و او را تسلیم آ نان کرد.

**هـ)** رفتار پسران یعقوب: اشاره به رشک و کینۀ برادران به یوسف است تا آن جا که آهنگ کشتن او را کردند و سر انجام به قصد نابودیش، او را در چاه انداختند و پیراهنش را به خون بُزی آغشتند و خبر مرگ او را برای پدرشان، یعقوب، آوردند که شرح آن در بخش ششم مطالعۀ این لوح، آمده است.

**و)** اعمال فرزند نوح: در تفاسیر و تواریخ اسلامی، برابر آیا ت قرآن در سورۀ هود، یکی از پسران نوح پیغمبر از فرمان خدا سرباز می زند و پند و اندرز پدرش را برای آمدن به کشتی، نمی پذیرد. از این رو، در کام امواج آب های طوفان بر آمده، غرق می شود. و به گفته سعدی در کتاب گلستان:

 «پـــــــــــــــــــسر نــــــــــــــوح بـــــــا بدان بنشست خـانــــــــدان نُبـــــــُــــوَّتـــش گــم شد»

امّا در تورات، سفر پیدایش، باب ششم و هفتم، در داستان نوح پیغمبر و کشتی ساختن او و بر آمدن طوفان، در این باره سخنی گفته نشده و حتّی نوشته است که هر سه پسر نوح به کشتی سوار شدند و از طوفان جان سالم بدر بردند.

**ز)** معاملۀ قابیل نسبت به هابیل: برابر مندرجات تورات، سفر پیدایش، باب چهارم ، قائن یا قابیل، نخستین پسر آدم و حوّا بود و هابیل، دومین پسر آنان. قابیل، کشتکار بود و هابیل، چوپان. روزی قابیل از فر آوردۀ کشت زار خود، هدیه ای و هابیل نیز از نخست زادگان گلۀ خویش، گوسفندی به قصد قربانی، برای خداوند می برند. از قضا، خداوند، هدیۀ قربانی هابیل را ارج می نهد و می پذیرد، امّا هدیۀ قربانی قابیل را منظور نمی دارد. از این رو، قابیل خشمگین می شود و چندی بعد در بیابان پرخاشگرانه به هابیل هجوم می برد و او را به قتل می رساند. ناگفته نماند که در قرآن سورۀ مائده آیات ۳۰ تا ۳۵ در باز گفتن این داستان، نام هابیل و قابیل برده نشده است.

**ح)** ایّام شِداد: روزهای سخت و ناگوار و دشوار - (مفرد: شدید) – در این بیان، مراد: دوران پیمان شکنی و نافرمانی میرزا یحیی ازل و هواداران اوست.

**ط)** ایّامی که در آن "حجاب اکبر" خرق گردید و "فصل اکبر" تحقّق پذیرفت: اشاره به زمانی است که در ادرنه، پرده از روی حقایق برداشته شد و فصل اکبر، یعنی فصل و جدایی میان امر حضرت بهاءالله و پیروان ایشان و ادّعای میرزا یحیی ازل و هواداران او به تمام و کمال تحقّق پذیرفت.

**ی)** ارض سرّ: مراد: شهر ادرنه است در بخش اروپایی ترکیّهء کنونی و در شمال غربی و یک صد و شصت کیلومتری شهر استانبول. توضیح آن که: "سرّ" و "ادرنه" به حساب ابجد، برابر است با عدد "۲۶۰" (س: ۶۰ + ر: ۲۰۰ = ۲۶۰ و الف: ۱ + د: ۴ + ر: ۲۰۰ + ن: ۵۰ + ه: ۵ = ۲۶۰)

**ك)** فَزع اکبر = فزع در لغت به معنای: ترس - بیم – هراس و وحشت است.

در قرآن، سورهء نَمل، آیهء ۸۷ چنین آمده است: "وَ یَوم یُنفَخُ فِی الصّور فَفَزَعَ مَن فِی السَّمواتِ وَ مَن فِی الأرضِ إِلّا مَن شاءَاللهُ وَ کُلٌّ أَتَوهُ داخِرین" - یعنی: و روزی که در صور دمیده شود، و هر کس در آسمانها و هر کس که در زمین هست، جز کسی که خداوند خواهد، هراسان شود و همگان خاکسارانه به نزد او آیند. (ترجمه قرآن – بهاءالدّین خرمشاهی)

در عرف اسلامی "فزع اکبر" کنایت از روز رستاخیز و قیامت است که خداوند برابر آیهء مذکوره در قرآن، هر کس را که بخواهد، از فزع، یعنی ترس و وحشت آن روز، دور و برکنار سازد.

حضرت بهاءالله در یکی از الواح دربارهء "فزع اکبر"چنین می فرماید: "یا احبّاءَ المَظلوم فِی البُلدان أنِ افرَحوا بِما اختَصَّکُمُ اللهُ لِعِرفانِ مَشرِقِ الأَمرِ وَ عَصَمَکُم مِنَ الفَزَعِ الأَکبَرِ الَّذی أَخَذَ البَشَرَ إلّامَن شاءَ اللهُ القَوِیُّ الغالِبُ القَدِیر" (رحیق مختوم - جلد دوم – چاپ آلمان ص ۱۷۰) مضمون فارسی: ای احبّای ستم دیده در مُدُن و دیار، شاد و مسرور باشید از این که خداوند شما را برای عرفان و شناسایی مَشرق امرش برگزیده و از فزع اکبر که مردمان را، به جز کسی که خداوند مقتدر و چیره و توانا خواسته باشد، در برگرفته، مصون و محفوظ داشته است.

**ل)** معانی برخی از واژه ها:

مُتَرادِفاً = پی در پی – پیاپی – یکی پس از دیگری.

جَسیمه = بزرگ – عظیم – کلان – مهم.

زَوبعه = تند باد - گرد باد – طوفان (ج: زوابع).

مَذبَحَه = کشتار – کشتار همگانی – قتل عام(مَذبَح: کشتارگاه – قربانگاه – ج: مَذابِح).

برادران صُلبی = برادران پدری - (صُلب = استخوان پشت – تیرهء پشت - کمر)

قائد = پیشوا - رهبر - راهبر.

دَهماء = تیره – تاریک – قیرگون - سیاه.

صَمّاء = سخت - شدید - بلای سخت و شدید.

قَدح و ذَمّ = سرزنش و نکوهش – بدگویی و خرده گیری.

تزییف = کوچک کردن - خرد و ناچیز شمردن - تحقیر.

وَسواس خَنّاس = شیطان وسوسه کنندۀ آدمی به سوی بدی و زشتکاری. در این بیان، مراد: سیّد محمد اصفهانی ملقّب به "سامری" از سوی حضرت بهاءالله و محرّک میرزا یحیی ازل است. به توضیح (ب) در این بخش ر. ک.

دَهاء = نیرنگ - فریب - خدعه - زیرکی - (عقل- خرد - درایت).

لِواء = پرچم - بیرق - درفش - عَلَم - (جمع آن: اَلوِیَه).

**بخش نهم**

«إذاً فَانْشَقْ رائِحَـةَ المَعانِی مِن قُمُص ِالمَعنوی لِتَجِدَ رَوائِحَ البقاءِ عَن یَمَنِ الوفاءِ وَ تَکونَ مِنَ المُقَدَّسینَ فی أُمِّ الکتابِ مِن قَلَمِ القُدْرة علی لوحِ العِزّة بِالحَقّ ِمکتوبا. و التّکبیرُ علیکَ وَ عَلَی الَّذِینَ تَتَّبِعوکَ فی امرِ مولاکَ و کانوا مِنَ المُحسِنینَ فی اللَّوحِ مسطوراً»

مضمون فارسی: اکنون، ای غوغای عشق، بوی خوش معانی یعنی حقایق روحانی را از پیراهن های معنوی یعنی کلمات الهی، استشمام نما تا بوی های خوش بقا و هستی را از یمن وفا یعنی دیار یار وفادار دریابی و در امّ الکتاب یعنی کتاب علم الهی از قلم قدرت بر لوح عزّت از زمرۀ پاکان نوشته آیی. درود و سلام ما بر تو باد و بر کسانی که در امر مولایت ترا پیروی می نمایند و در این لوح از زمرۀ نیکان نوشته شده اند.

در مسک الختام لوح غوغا، اشارۀ حضرت بهاءالله به پیشینۀ دو موضوع زیر است، به استعاره و مَجاز:

**الف)** پیشینۀ موضوع « استنشاق بوی پیراهن» که به داستان یعقوب و گمگشته فرزند دلبندش یوسف و برادران حسود او بر می گردد که شرح آن به تفصیل در بخش ششم این مقال گفته آمد. برابر متون ادب فارسی و عربی، از نظم و نثر، هنگامی که برادران یوسف، پیراهن او را نزد پدرشان یعقوب بردند، او پس از سال ها، از سویی با استنشاق بوی پیراهن یوسف، از زنده بودن او آگه و با خبر گردید و از سوی دیگر، با سودن پیراهن او بر دو دیده، بینایی خود را که از بسیاری گریه و زاری از دست داده بود، دوباره باز یافت و سرانجام از حیات و زندگی تازه ای برخوردار گردید.

سعدی در رابطه با یعقوب و گم کرده فرزندش، یوسف، در کتاب گلستان، باب «اخلاق درویشان» چنین آورده است:

« یکی پرسید از آن گم کرده فرزند که ای روشــن گهر پیر خردمــــــند»

« ز مصرش بــوی پیراهن شنیــــــــــــــدی چـرا در چــاه کنعانش نـدیــــدی»

« بـگفت احوال ما بـرق جهانست دمـی پـیدا و دیگر دم نهانست»

« گهــــــــــی بــــــــــــــرطارَمِ اعـلی نـشینیــــــــــم گهـی بـر پشت پای خود نبینیم»

« اگــــــــــر درویـش در حالی بـماندی سردست از دو عالم برفشاندی »

**ب)** پیشینۀ موضوع «روائح بقا از یَمَنِ وفا »و به سخن دیگر « باد یَمَن »، یعنی بادی که از سوی یمن بوزد، و به گفتۀ حافظ:

«تا ابد معمور باد این خانه کز خاک درش هر نفس با بوی رحمن می وزد باد یَمَن»

"یَمَن= که در حال حاضر کشور جمهوری عربی یمن نامیده می شود، کشور کوچکی است در جنوب غربی شبه جزیرۀ عربستان، کنار دریای احمر یا دریای سرخ و پایتخت آن شهر صنعا است. این سر زمین، از قرن هفتم پیش از میلاد یعنی عهد ملوک سبا معروف و مشهور گردیده است. یمن خوش آب و هوا ترین و پر جمعیّت ترین منطقه در شبه جزیرۀ عربستان است و در زمان قدیم، عقیق یمن، مشهور خاص و عام بوده است. عقیق یمن یا یمنی و یمانی از زمرهء سنگهای گرانبها و ارزشمند یا احجار کریمه است که بسیار سرخ رنگ میباشد و در جواهرسازی مصرف می گردد». (نقل از: فرهنگ فارسی معین و المنجد)

حکیم سنایی گفته است:

«سال ها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن**»**

و نیز از قول شیخ ابوسعید ابی الخیر، از بزرگان مشایخ صوفیّه از مردم خراسان در قرن چهارم و پنجم هجری قمری، آورده اند:

«گـــــــر در یــــــمنی چـــــــــو بـــــــا منـــــــی پیــش منــی گر پیــش منــی چو بـی منی در یمنی

مـــــن بــــــــــــا تــــــو چنـــــــانـــــــــــم ای نــــــــــــگار یــــــــمنی خود در غلطم که من توام یا تو منی» (لغت نامهء دهخدا)

توضیح آن که به تشبیه و استعاره، ادبا و شعرا یمن را شهر و دیار نیز به طور عام گفته اند. در این جا موضوع **«**روائح بقا از یمن وفا **»**، «اشاره به حدیث پیامبر اکرم است در بارۀ اُوَیس قَرَنی از اهل یمن. نوشته اند که اویس قرنی از پارسایان تابعان که بنا بر مشهور، تا زمان خلافت حضرت مولای متّقیان زنده بود، به دیدار حضرت سیّد عالم چشم روشن نکرد و مراحل کمال را به عشق معنویّت وی، در هم سپرد. خلاصۀ حکایت این است که وقتی اویس قرنی از اعلام نبوّت حضرت محمّد در مکّه اطلاع یافت بی فاصله و با اخلاص کامل ایمان آورد و پیام های وفاداری از یمن به سوی مکه می فرستاد. چنین بود که پیامبر شادمانه رو به سوی یمن می کرد و می فرمود: من بوی خدای مهربان را از جانب یمن می شنوم، « إنّی لَأَجِدُ نَفَسَ الرَّحمن مِن قِبَلِ الیَمَن »، یعنی: نسیم رحمت از جانب یمن می یابم – و به روایت دیگر: « إنّی أَشَمُّ رائِحَـةَ الرَّحمنِ مِن جانِبِ الیَمَن»، یعنی: بوی خداوند بخشنده و مهربان را از سوی یمن استشمام می کنم.

اویس زندگانی حضرت رسول را ادراک نکرد و به درک صحبت آن حضرت موفّق نگردید و بر عمربن خطّاب وارد شد و در جنگ صِفِّین با حضرت علی بود و بیشتر بر آنند که وی در همین واقعه بسال ۳۷ هـ. ق. (۶۵۷ م.) کشته شد» (کتاب غزلهای حافظ - تألیف دکتر حسینعلی هروی جلد سوم و لغت نامۀ دهخدا)

 توضیح آن که: جنگ صِفّین جنگی بود که میان علی بن ابی طالب و هوا دارانش و معاویه و طرفدارانش در سال ۳۷ هـ . ق. در ناحیۀ صفّین در کرانۀ باختری رودخانۀ فرات بین عراق و شام، روی داد و مدّت یک صد و ده روز به طول انجامید. سرانجام، برای رفع اختلاف بنا بر حَکَمیّت گذاشته شد و در نتیجه موضوع حکمیّت به سود معاویه و زیان علی بن ابی طالب منجر گردید و علی از خلافت معزول و معاویه به خلافت منصوب شد. ناگفته نماند که در این حَکَمیّت، ابوموسی اشعری، حکم علیّ بن ابی طالب بود و عمروعاص حَکَم معاویه.

جناب اشراق خاوری در کتاب محاضرات جلد دوم ص ۷۴۶ و ۷۴۷، در بارۀ اُوَیس قَرَنی چنین آورده است: «اویس قرنی یمنی از تابعین است و به شرف لقای حضرت رسول مشرّف نشد ولکن حضرت رسول به اصحاب مکرّر بشارت دادند که اویس، به مدینه خواهد آمد و شما او را ملاقات خواهید کرد. او مردی خدا پرست است و مادری دارد که بی نهایت مشارٌ الیها را محترم می دارد. و چون اویس به مرض بَرَص(پیسی- یک نوع بیماری پوستی)، مبتلا بود، حضرت رسول دعا کردند و از آن مرض شفا یافت. با آن که در یمن بود و به لقای طلعت رسول الله فائز نگردید، بالأخره در دوران خلافت عمربن الخطّاب، به مدینه وارد شد و اصحاب را ملاقات کرد و از تابعین محسوب گردید. تابعین، کسانی هستند که به لقای رسول الله نرسیدند ولکن اصحاب آن حضرت را ملاقات کردند. باری، عمر در احترام اویس قرنی بسیار کوشید. حضرت رسول اغلب می فرمود: «إنّی لَأَجِدُ نَفَسَ الرَّحمن (الرَّحمـة) مِن قِبَلِ الیمن». و این بیان مبارک اشاره به اویس قرنی بود. اویس خیلی عابد بود، به قلیل قانع بود و آن چه را می یافت صدقه می داد و لباسش از قطعات کهنه و پاره بود که از کوچه ها جمع می کرد. اطفال او را دیوانه پنداشته و در کوچه اذیّتش می کردند ».

حضرت عبدالبهاء در لوح به اعزاز آقا حسین عطّار یزدی چنین می فرماید:

« هوالابهی - ارض "یا"جناب آقا حسین عطّار علیه بهاء الله الابهی ملاحظه نمایند: هوالابهی - ای بندۀ درگاه الهی عطر گل و بوی سنبل صد قدم راه را معطّر نماید و مشام معدودی حاضر را معنبر ولکن عطر عرفان شرق و غرب عالم را ریاض بهشت برین نماید و بوی خوش رحمن مشام رحمـةً للعالمین (١) را ملتذّ کند و إنّی أَجِدُ نَفَسَ الرَّحمنِ مِن جانبِ الیَمَن فرماید. پس تو در فکر این باش که این نفحات حیات بخش را به مشام مشتاقان برسانی و این نسائم روح پرور را به قلوب افسردگان مرور دهی و به فضل و عنایت جمال قدم چنان ناشر کلمة الله گردی که در عنوان مکتوب به تو مرقوم نمایم و در دفتر وجود ثبت گردد:

 « کردی ای عطّار بر عالم نثار نافۀ اسرار هردم صد هزار »(٢)

والبهاء علیه و علی کلّ عطّارٍ نشر عطر الرّحمن. ع ع»(٣)

مولوی نیز در این باره چنین می گوید:

«آنــک یابد بــــــــــوی حق را از یـــــــــمــن چون نیابد بوی باطل را ز من»

«مصطفی چون برد بوی از راه دور چون نیابد از دهان ما بــخور»

«هم بیــابد لیــک پــوشــــــــــــانـد ز مـــــــــــــــــا بوی نیک و بد بر آید بـر سما» (دفتر سوم مثنوی ـ ابیات: ۱۶۱ تا ۱۶۳)

سنائی غزنوی هم، چنین می سراید:

«قرن ها باید که تا از پشت آدم نطفه ای بوالوفای کُرد گردد یا شود ویس قَرَن»

در بیت بالا مراد از « ویس قرن » همان اویس قرنی یمنی است که شرح آن در پیش گذشت.

امّا در بارۀ بوالوفای کرد یا سیّد ابوالوفای کُرد: مولانا در مثنوی، جلد اول در بیان آنک حال خود و مستی خود پنهان باید داشت از جاهلان، چنین می گوید:

 «سرّ أَمْسَینا لَکُردیّاً بدان راز أَصْبَحنا عرابیّاً بخوان»

در کتاب شرح جامع مثنوی معنوی - تألیف: کریم زمانی - جلد اول ص ۹۹۰ در شرح این بیت چنین آمده است:

«راز این مطلب را درک کن: شبانگاه کردی بیسواد بودیم، ولی بامدادان که بر خاستیم خود را دانای به زبان عرب یافتیم. اشاره است به سخنی که آن را از سیّد ابوالوفا می دانند. او ابتدا کردی بیسواد بود و هیچ سابقۀ علمی نداشت، ولی پس از جذبه ای معنوی و شوری درونی، بر خواندن و نوشتن مسلّط شد. . . امّا اصل سخن او این است: « أَمْسَیْتُ کُردیّاً وَ أَصبَحْتُ عَربیّاً »، یعنی: شبانگاه کردی بی مایه و فاقد علم بودم و بامدادان ناگهان بر زبان عربی، چیره گشتم. این سخن به صورت ضرب المثل در آمده و عرفا، از آن جمله مولانا، این مثل را در مورد اصحاب کشف و شهود به کار برده اند که دانش و معرفت خود را از طریق انقلابی درونی و تحوّلی روحی به دست می آ ورند، نه از راه مجادلات لفظی.»

اینک، با آوردن ابیاتی چند از قصیدۀ حکیم سنائی غزنوی، عارف و شاعرنامدار قرن ششم هجری، در زمینۀ پند و موعظت، که دو بیت از آن در پیش نوشته آمد، مقال را به انجام می رسانیم:

«برگ بــــــی برگی(٤) نداری، لاف درویشی مــزن رخ چو عیّاران(٥) نداری، جان چو نامردان مکن»...

«هر چه بــــــــــــینی جز هوا آن دین بود بر جان نشان هر چــــــــــــــه یــــــــــابی جز خدا آن بت بوددرهم شکن»...

**« سـالها بایـــــــــــد که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب لعل گردد در بــــــــدخــــــشان(۶) یــــــا عقیق انـــــــدر یــــــــــــمن »**

« ماهها بایــد که تا یـک پنبه دانه زآب و خاک شاهـــــــــــدی(۷) را حُلـّه(۸) گردد یا شهیــدی را کفــــــــــن»

« روزها باید که تا یک مشت پشم از پشت میش زاهدی را خرقه(۹) گـــــــردد یـــــــــا حِماری را رَسَــن »(۱۰)

« عمرهـا بایــــــــــــــــــد که تا یـک کودکی از روی طبع عالِمـی گردد نکـــــــــو یا شاعــــــــــــری شیریــــــــــن سخن»

**« قـرنها بایــد کـــــــــــــــه تـــــــــا از پــــــــــــــــشت آدم نطفـــه ای بـوالوفای کُرد گــــــــــــــــــردد یا شـــــــــــود ویــس قــرن ». . .**

« بــا دو قبله در ره تــوحیـــــــــــــد نـــــــــــــتوان رفت راست یا رضـای دوست بایـد یا هوای خـــــــــــــــــــویشتن »(۱۱)

 **یادداشت های بخش نهم:**

(١) \_ رَحمَةً لِلعالَمین: یعنی، رحمت و بخشایش برای جهانیان و مراد: پیامبر اسلام است. مأخوذ از قرآن، سورهء انبیاء آیهء ۱۰۷: "و ما أَرسَلناكِ إِلّا رَحمَةً لِلعالَمین" – یعنی، ای محمّد، ما ترا نفرستاده ایم مگر به خاطر رحمت و بخشایش برای جهانیان.

(٢) \_ عطار نیشابوری، منطق الطّیر، بیت ۴۴۵۶.

(۳) \_ مآخذ اشعار در آثار بهائی ـ جلد چهارم ص ۲۴۲ـ تألیف: دکتر وحید رأفتی.

(۴) \_ بی برگی = بی نوایی – بی سر و سامانی - فقر و درویشی (برگ: کنایه از، ساز و نوا و سامان = زاد و توشه و سرمایه - اسباب و وسایل و آلات - جامه و کسوت قلندران و درویشان).

(۵)\_عَیّاران = دلیران – جوان مردان - چالاکان (تردستان - حیله بازان - مکّاران - و عیّاری: دلیری - جوان مردی - چالاکی - حیله بازی - مکّاری)

(۶)\_بدخشان (بدخش) = "ولایتی است در کشور افغانستان در قسمت شرقی آن و متصّل به ترکستان شرقی که معادن لعل در کوهستان به طور فراوان یافت می شود. لعل بدخش یا بدخشان منصوب به این ناحیه و از قدیم شهرت بسیار داشته است"(فرهنگ فارسی معین)

(۷)\_ شاهد = در اصطلاح عرفا: محبوب – معشوق – مرد خوبروی.

(۸)\_حُلّه = جامۀ نو - ردا - لباس – پوشاک.

(۹)\_خرقه = جامه و جبّه درویشان – جامه ای که از تکه های گوناگون دوخته َشده باشد.

(۱۰) – حِمار = خر.

(۱۱) \_ رَسَن = ریسمان - طناب - افسار. – (حمار = خر)

(۱۲) \_دیوان حکیم سنائی غزنوی- به اهتمام: مدرّس رضوی - از انتشارات کتابخانۀ سنائی - چاپ سوم، سال ۱۳۶۲ شمسی ص ۴۸۴ تا ۴۸۹.

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*